





McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library

234920

Yamin al-Din Tughra-yi Mashhad

Rasa'il...

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

81168

pr
20.3.80

PK 6550
T 7R3
1845

81168
Iolamin

وَمِنْ تَوَكُّلٍ عَلَى اللَّهِ

بِطَرَفِ الْمَلِكِ

مَطْعَمُ الْمَصْطَفَى
مَطْعَمُ الْمَصْطَفَى مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چمن افتاده راه بر اغش
شده خون در گنبد سید پویش
بن گل را با خن کرد قسمت
رخ ز بن طلسم رنگ کا بهی سبت
سواد نقطه دارد چشم لاله
رسید از مجرش سو حسن بدودی
بود منقار شان مضرب یکسان
نکردی شبانه را در بحر فراموش
بدانم آنچه در اغش گرفتار
از ان رو پشت بر کلزار دارد
بهار بجز ان دارد در آغوش
شده یک مشت خاکستر ز اغش
که پاد حشوریش کرده قائم
علم گردیده از جوهر درین کار
پریشان سماعش موی شمشاد
تن خود کرده وقف ذکر اژه
بهر سو چشمه درین جوش است
دی بی خار خاش نیست ماهی
ز حیرت باز مانده چشم گرداب
بدانش نقش میگرد گرفتار
که سازد و خود پیش از نمودن

[illegible]

در وقت نهال تشنه برق در گلزارش کاشته نعل گل افشانی افراشته
 آبرو نادره هواداری این گلشن شب و روز بهم چسبی هم در قطره زدن نیلوفرا
 سرزمین بر آوردن در انداز کلاه بر آسمان انداختن از طرب انگیزی خاک
 موج رود تبار قانون در نوخوانی + و از سبک روحی آب رقا صج جاب
 باصول خفیف و مقام رودانی + ماء معیش دستگاه روشنی نذر
 عکسنگی از پایه تیرگی بر نیارد + پنجه آتشین آفتاب تابمجازات بش
 رسیده لامری گرم لرزیدن گردیده بدست یاری فیض هوا شکوفه پنبه نیا
 در بار بستن + و بنش طآوری جلوه باد مرغ بریضه فولاد در سر و دیوانه
 تلخین طامیت نیمش سر در خان پوسته و جنبش + و بانداز صیدش
 کند موج آب در دست بچش + صیابکاسه گوش جاب در پیمایش نقش
 انبشار + شمال بر خمه تار موج در نوازش ساز جویبار + سر شیبها هوادار
 در دماغی + پاپی در خان دستیا طغیان شکفتن + بید مجنون را اعتدال
 مزاج مدیر + و تاک فبرده را خون گرمی شیشه و ساغر + ساق چارها
 خنخال تخمه مشق بلند پروازی طائر خیال + شاخسار صنوبر قص پر داز
 ساز و برگ سانی ادا و انداز + پیچیدگی طره شمشاد مجموعه دار پریشانی با
 قامت سرو فاخته اندازه بال فشان فاخته + شفق کده گوش گل و سگاه
 رنگ نمینیل + شبنم افشانی اوران نسرین تارخ گسستن عقد برین
 هجوم نکبت نستر نشان شیخ خطا و ختن + پشت گل حقیر
 روش بویه کیمیاگری + موج رنگ شقائق نبات برق لاق مثنوی

بهار اینجا بستی آشنا شد فلک یک پشته سبز از بهارش	گل سبیل درین گلشن بنا شد شفق سرخوش رنگ لاله زارش
-----------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

در وقت نهال تشنه برق در گلزارش کاشته نعل گل افشانی افراشته
 آبرو نادره هواداری این گلشن شب و روز بهم چسبی هم در قطره زدن نیلوفرا
 سرزمین بر آوردن در انداز کلاه بر آسمان انداختن از طرب انگیزی خاک
 موج رود تبار قانون در نوخوانی + و از سبک روحی آب رقا صج جاب
 باصول خفیف و مقام رودانی + ماء معیش دستگاه روشنی نذر
 عکسنگی از پایه تیرگی بر نیارد + پنجه آتشین آفتاب تابمجازات بش
 رسیده لامری گرم لرزیدن گردیده بدست یاری فیض هوا شکوفه پنبه نیا
 در بار بستن + و بنش طآوری جلوه باد مرغ بریضه فولاد در سر و دیوانه
 تلخین طامیت نیمش سر در خان پوسته و جنبش + و بانداز صیدش
 کند موج آب در دست بچش + صیابکاسه گوش جاب در پیمایش نقش
 انبشار + شمال بر خمه تار موج در نوازش ساز جویبار + سر شیبها هوادار
 در دماغی + پاپی در خان دستیا طغیان شکفتن + بید مجنون را اعتدال
 مزاج مدیر + و تاک فبرده را خون گرمی شیشه و ساغر + ساق چارها
 خنخال تخمه مشق بلند پروازی طائر خیال + شاخسار صنوبر قص پر داز
 ساز و برگ سانی ادا و انداز + پیچیدگی طره شمشاد مجموعه دار پریشانی با
 قامت سرو فاخته اندازه بال فشان فاخته + شفق کده گوش گل و سگاه
 رنگ نمینیل + شبنم افشانی اوران نسرین تارخ گسستن عقد برین
 هجوم نکبت نستر نشان شیخ خطا و ختن + پشت گل حقیر
 روش بویه کیمیاگری + موج رنگ شقائق نبات برق لاق مثنوی

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فردوس
بستان خوشی سلطان بهار و کمال طلائع
گلشن داون کشمیر و کمال طلائع
شاکر شاد طلائع

و در این مقام که گوییم که تو هم لذت حلاوت بگیری

نغمه در سینه من
نغمه در سینه من
نغمه در سینه من
نغمه در سینه من

از دوازده روز در این شهر
از دوازده روز در این شهر
از دوازده روز در این شهر
از دوازده روز در این شهر

ای
ای
ای
ای

ز نور انگیزی نقش و ترانه
صراحی بهر مردان بهر افیس
گدایان پوست تخت افکنده از
ز دیوار در این گلشن ذوق
بسم و نغمه را یک عوض ط
زیر جاذب زده مرغی اینک
نباشد دور اگر من بهمچو میل

رنگ بکب فلک از آشیانه
زمن را پرده سازست چا
گرفته کاسه طنبور بر کف
دمیده ساز و برگ نغمه شوق
هوار ابر از بحر اصولست
قشاده از ترنم بر هوارنگ
غزلخانی کنم و عشق آن گل

ای
ای
ای
ای

غزل

بیاسانی که عید نو بهارست
ز لطیف آبیاز گلشن ساز
لب مطرب زلالی کرد و جوی
بسازی شد مغنی نغمه پردا
سر و عشق رنگ بهنگی ریخت
نفس با صد نوا در پرده دل
یکش طغرای می مطرب عشق

گلستان جلوه گاه آن نگار
گل صد نغمه بر یکشاخ ناز
که موسیقار رشک بشارست
که تارش از رک ابر بهارست
نوازی تازه بروی کارست
زهر و کشی عور استظارست
که برگ سوز سازش حصارست

ای
ای
ای
ای

شکلیهای تازه کوئی و امن دل میکشد که بچرخ دانا
لب نیاز و جدیت دیگر نیر و از دو مراندیشه آنکه گریه پایان
دین بگرگزار و چگونه گیم خویش از آب برآید و نسیم هدایت
فریاد بر باد و زورق شکسته ته ته سخن افغان
خیر آن بساحل نجات تواند رسید + رباعی

دل حسیت باغب و گلستان فکر
گل نیز نجاش ابر باران در

ای
ای
ای
ای

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

ای
ای
ای
ای

گل و قشنگ و خوش خال
 زمین ازستی آتش خرابست
 گفت از فواره تا حوضش گشاده
 هوایش بکشفافت بلبل
 درین گلزار قصر زرنگارست
 بلبل ساختن گشت پایه سخن
 میراد خالی شست صفح زین را از طرح بنای آن
 مانی بقیش برنجید و سطح فرش از پر تو فضای آن برداشتی نه پیوسته که آفتاب
 بدیو زه اش آبرو نریزد و هر خشتی صد کس بوسیده آفتابی کارش دیده
 و گنج گمشده اید تا خود را به پناه دیوارش کشیده و بنایان افلاک
 چون دست کماله داری بلال بیکاری ان بکار برده اند صبح از آتش
 داس مشرق به چند نخته برآمده خورشید را درین کار خام شمرده اند قوس
 قزح تا کمان ابروی طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده و آفتاب هرگاه
 پیش رویش رسیده به عالمی دیگر آورده بهفت اقلیم در تمام شدن یکبار
 اش و ستارهم و آوای اتفاق و شش جهت در لجهت بودن فضایی
 از شهون فاق تذوق بوسه کاری لب بامش ساق عرش پای عیانی
 پسندیده و بشوق مردم نشینی چشم غره اش پر گردون لباس ظلمت
 پوشیده و نیم فرو و س نفس سوخته تلاش دریافت دم صبح بام
 و یا من سحر رنگ باخته شبگیر زیارت سواد شام و از طوبت هوای لندی
 و یا غلغله شمع از گداز بویست بی پروا و از بهار گلشن تصویرش
 شاخ سبک روح موج نسیم گرانبار تازگی نشود و نما نشنوی

[illegible][illegible]

غلات انبار سازند
 دست بسیار کس بوسند
 دست بین اعتبار که دول
 پزنده که کس از ان دست
 دیگر کار کسان عمارت
 دین نمی عمارت می بود
 الحاح ۱۲ دست و ستیان خاک
 اضافت بیانی و در نسخ
 دست بکار و دست نشاند
 داری غنیه دست نشاند
 کسان که کس

غلات انبار سازند
 دست بسیار کس بوسند
 دست بین اعتبار که دول
 پزنده که کس از ان دست
 دیگر کار کسان عمارت
 دین نمی عمارت می بود
 الحاح ۱۲ دست و ستیان خاک
 اضافت بیانی و در نسخ
 دست بکار و دست نشاند
 داری غنیه دست نشاند
 کسان که کس

و اما این که در این نسخه
است از وقتیکه بنام این
نسخه از این کتاب

[illegible]

توتی آبش را بهم بپسند
 صدف دادش بکف نقاش
 بطوطی قلم دادی بدست
 دل پروانه سودی رنگ
 سحرش نیل خود را در پیا
 که شسته با جوروش را به
 که مالش داده زنگارش را
 طلا کو ب زر خود بند گل در
 نهالش را ببالیدن سپ
 نموده رنگ حیرت بر رخ پا
 که آتش بر رخ زرد بعد صبا
 نگاه چشم ز گس و انموده
 شدش تارنگه موتی پیا
 که بر نقش درستی هست اینجا
 که باشد جلوه گاه خسرو دین
 سر فرازی ده تاج کیانی
 سحر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در ^۱نیستان ^۲کرش ^۳شت ^۴خالی ^۵حجاب ^۶گوهر ^۷مین ^۸در ^۹کر
و جهان ^{۱۰}پناهی که در ^{۱۱}بهار ^{۱۲}محتش ^{۱۳}شاخ ^{۱۴}عریان ^{۱۵}موج ^{۱۶}برگ ^{۱۷}و ^{۱۸}برنگین ^{۱۹}پویه
انگرمی ^{۲۰}باز ^{۲۱}عطایش ^{۲۲}آتش ^{۲۳}افسرد ^{۲۴}یا ^{۲۵}قوت ^{۲۶}و ^{۲۷}شعل ^{۲۸}کشیدن ^{۲۹}و ^{۳۰}سوز ^{۳۱}و ^{۳۲}سوز
گلزار ^{۳۳}ساخت ^{۳۴}سبزه ^{۳۵}خشک ^{۳۶}زمر ^{۳۷}دور ^{۳۸}ریشه ^{۳۹}دو ^{۴۰}آیند ^{۴۱}و ^{۴۲}عطایش ^{۴۳}تا ^{۴۴}بافتن ^{۴۵}و

برای این غرض که در عالم جنت
عالمی فراهم شود و عارفان را
چشمهای طریقه بشناسند و حق
صورت پرستش را برقرار
جانبانی نشان یابد و
نموده که با او بیرون
طریق نیست و برآوردیده
پریشان است

۱۴
مصور در آن جای که
وخت آتش را جانت
آنجان حرارتی است که
که بعد از آن آتش
تغییرش بر آید و
شدن رنگه به حال
در صورتی که
از عجب است که
نقش درین شمع
و درین شمع
از کوه است که
از کوه است که

[illegible]

رونی کف کشاده + دریا از صفات پشت دستی بر زمین نهاده + با پیش
فروزی مطبخ جاهش سنگ آتشی آفتاب حقایق طلال بهر بخورده و سپیده
سوزی رونق بارگاهش دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پی برده
پایه میزان عدالتش که عدل نوشیدان سنگ کم و در سیرایه جایش
تیغ آفتاب در خان ریخته دم + بمقتضای عبت پروری به هم
حکم است که کی همیشه در دهقان دست بخرم نکند + و دیگری بی
باغبان پای به گلشن نه نهد + اگر باد بگوشش سپاید که آتشی بری
دویده آب را فرموده تا خاک در کاشه اش کرده + بخوشه چنی مرغ عشق
کیل زبان خرمن سونگاف لبریز سود + و بهم نشینی شاد خلقش سلوک
رشت ضفان درویشناس نمود + در چهار نوی بر توضیحش بیضا
بدست فروشی انگشت نما + و در بازار می نیزش پیچ خورشید مشهور
بست اندازی ضیا + پنه صبح از نظر افتاده مینای بزم فرقت + و دود
باد داده آتش کیاب عشرت + شامی نگذر که بدوق و کمشی کجانش
طرب فلک آفتاب بر آتش شفق نگر داند + صبحی نیاید که بشوق
دوشی باران افکانش پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفتاند + فرقت
اگر مرتبه قدرش رویداد در مقابل پستی نمی افتاد + و ممکن اگر با سنگ
فارش میبود و تلفظش بسبک زبانان گران می نمود + و طلب منشور
نه محبت دریا از موج انگشت چشم گرفته خدمت + صبحی که مبر خیزد
بر روز است + و شامی که بقره نشیند روز به شب + و در روز زمش
در کجای اسرار و لیران پردازد + و رشت گم خورشید را بخاک کی کند
در شب زمش اگر زود بهوای کف آتش بازان ندید میباید ماه را با

کدام است که در این دنیا
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد

رسانند همی که در محفل صف پیاوش بروشنی پیوند و گسستن بر
 نورش اجرام نه بند و در عرصه شطرنج مرد انگیش بهرام چون اگر است
 ادنی پیاده اش مات سازد و فریزین فلک اگر در از فیکش نمیدارد
 بساط سلوک بر رخ برکس نمیدوید + نامه شجاعش تن بلفظ گزیند تا
 بسپو گریز خوانند و خامه جرشش شکستنی رستم پای نه نهید تا کند بود
 در مانند صفحه توصیف شجاعش عده گاه و لبری خامه رستم تعریف مرد
 مویای تنگ نامه + در بهارستان دورانش جستان لاله زار است
 بی صفا و بر سر خوان جهانش عمان آبداری ست بیدست دیا +
 میطرب بزم اقبالش اگر کف نوازش نکشود + جلاجل ماه آفتاب در
 جرج نی پیوستی و منی محفل اجلالش اگر در مقام سازش بودی تا کرد
 کواکب بر چنگ فلک نهستی + کیون از کهکشان دست دراز کرده
 رکاب گرفتن آسمان از صبح و امین بر میان زده جلوه دیدن و توج
 قلم بشوق طاق ابروی تیغ آبدار پیوسته سیاله گوداب بر لب حیم
 انجم بدوق گل سپر فلک مدار سواد خوان صفحه شبت تیر قضا جانزادی
 کمان پرواز گرفته رسائی + خط استوا بسایه رودی سنان ثابت
 قدم راست ادائی + پیچیده علم کیوان فعت کلید دستنه فتح و نصرت
 چهره شمشای خورشید قدر انگشت نمای هواداری بدر شمشیر فتح جهان

لواش با انگشت چو خامه	خوش طواف از تیغ آفتاب تنوی
ندارد و فیل شمش از کسی باک	زوارائی کشوده فتح نامه
ز بیم او فلک از عجب تلنگ	زندگوی زمین بر فزون افلاک
چو کرد آن فیل رود ملک	بست ابر بلوه چرخ برق

کدام است که در این دنیا
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد

کدام است که در این دنیا
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد

کدام است که در این دنیا
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد
 از این دنیا بگریزد

بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون

تعلیمات پیش ازین سفر از نگرند میفرمایند گویند فطیکه اش پس بر میان
سوی برینار و شاداب نتوان شمره و یا قوت معنی که عکسش است اطلاوسی تمام
نام رنگش نتوان برد در صیدگاه مضمون غریب تا وطن وقوع نیاید کند فکر
خطا نکرده و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست نه بزرگ
کار صورت نه بندد اگر نفس تلاش در کوره بخته گوئی فسوخسته طلای سخن در
بویه خامی است و اگر چه وقت بزد کاری نیز فوخسته قصه کلام دریا نماند
خوشا بوشمندی که بنور تحقیق چراغ فکر را فروزد و بدریافت تحقیق طرز
گفتگو آموزد و تعریف روشنی بیانش مصرعه تند شعله بر زبان شمع خسته
و در توصیف شگفتی کلامش نکته تر شبنم لب گل در آوخته جلالت میوه
پیشتر نخل گفتار نمک پرورده جلوه نهال نگر استی و سنگاه لفظ محمل
وسعت معنی مفصل و تازگی فصاحت بهار چین بلاغت آیات

تار قانون گفتش رنگ گل	و کش ساز آنچه اش بلب
لب او ساز و برگ رنگ سخن	میدهد صد و پنجنگ سخن
عشق و زرد سخن به تقریرش	صفحه و آله شود به تحریرش
خاکش چون شود رسم پرواز	خطبه تحسین بر آواز
از کفش گل نشاند شاخ سلم	بدوانش شده ست لاله سلم
لیفایش تار زلف سبیل ز	که کشیده سیه بهار سبیل
کرده داخل سبیل از الوده	برادش چراغ گل دوده
بشکست خطش در سبیل طرز	رنگش در سبیل مستی طرز
وزن اردو چه بهتر او گل تر	بلبل از بال خود کشد مسطر
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی	لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی

لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی
لطم بر لایان خوش آینه که از نغمه مصرعه سیر رنگ گل مجسمی

بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون

بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون
بازار بزرگ از بیرون

حق تعالی بیداری آورد و کلامی بوی که می شنیده و صاحب حق چنین معانی
 ندی کند و اندیشه او که با قبل بر صد آپ پاشی خوانده استیان کرده
 و قبل از سر قمری خاکستر لقا با آتش افروزی فغان سیر بر آورده و بلاغ
 بستانان خود بر سره اخلاص گذاشته و سبقای مرغان آبیجری
 منقار برکت نیاز داشته از کاسه لاله کجکول فقر ساخته ام و نام موج
 کند و وحدت انداخته و طفل غنچه بخت چراغم زوین گل می آرد و سر
 شعله ای چشم خود از من دریغ ندارد و چنان سر رشته سوز خود را بر من
 و صیور زخم دل خویش را بر من شمرده از مربع چارچین فیضها دیده ام
 و از ملک سیر که اثر نا در کشیده خامه ام چون قلم ز کس مستغنی از
 قلم آن است و او او فم چون خیر و نسرین بگانه جزو دان نوشته ام
 چون خطایحان ^{بیت} اختر است و گفته ام چون نکته شبنم یا پر داخته
 در شمسیه جعفری حجت بی تعلقی می طلیم و در مطول سفیدار مسکله
 می جویم گاهی قانون از ادبی سرور امطالع می کنم و زبانی شرح تجربه
 را مقابل می نمایم از ترتیب اوراق یا سمین بخیاں فواعتن داده ام
 و از شگسته رنگی زینق بفکر شفا افتاده و در کنار جوی کیفیت حاشیه
 قدیم می بینم و از اشارات موج رموز حکمت العین می یا نجم چشم را سود
 بیاض نسرین است و گویشم را شفتی زبانی سوسن و نکته بخت
 سلووده نقشه ام و رابطه شناس اجزای سبیل ناخ را غنچه ام و سر مصحف گل عمل

تَحْسِينُ فَعَالِمِ اَزْلَبِ
بَلْبِلْ زَوْده تَقِيشْ مِنْ دَوْرَانِ
لَبْ زَمْزَمَه رَزَرْ حَرْفِ كَوِ كَوِ

چون سبزه تر و سفید و سبز
در باغ شسته ام ^۲ مرغ
قمری نکند بغیر او ^۳ و غم

[The page contains two columns of handwritten Persian script in Nasta'liq style.]

[illegible]

عنصری بر سر کافی است که پوست چل خورش دیده بشری در بردانی پایوان
آنگاه کفشی است که پینه دوزخی طلبد و سپه گلیم سایه فرشی است که رفو گوشتخوان
در قید خراگه بودن از کاوی است و در بند کاو نکیه افادان از خری هوا پر
خاک بر سر کردن است و بر عالم آب جادو آتش ساختن چمن تیان
بادی است رنگین و زلف خوبان هوای است مشکین نه دل به نبات
آن توان داد و نه بدام بقای این میتوان افاد فقیر عارف ماسورا
معدوم خواند و بغیر از خدا کسی را موجود نداند و در دیوار بند تعلق چه تماشنا
و در زیر زمین پست فطرتی چه خط شکری که فریب آرایش دنیا خورده ام
و به عشق ز روزی یورپی نبرده ام
نی از و هرگز نی آید نه از من شوهری
گر چه دارم ششمه و خجسته و بی زری
نیمت خوان کسی چشم چو لب نگر

و ناله سرو دهن کاسه زانو نمی بهم مقتضای قلندری در قید سبک
 تجردیم نیم تا معلق چه شد سر و تنی قلم و پوست تخت کاغذ جزو لایق
 گردیده و الا زینها نیز ترا دست میداو ریشه نهال محبت باره زمین سبک
 بریده ایم و خوشه گشت راحت را بداس لام تو کل در دوده طالب مطلبم
 و از حق باطل مطلبم با آنکه سوگند بر سر گران ست درین عجبی قسم با سبک
 لاله نوردی ماکوی زبان و اسرار بانی کارگاه دهن بیار یکی نار و پود نس
 و خوش قماش ریانی سخن بغیر دای فغان عشق و گوش بر صدای
 و غلام تاسان بسبک پای طفل شک و چشم آبی که طینتان بکین
 مرغابی داغ و جوش در پای سینه بتلاطم شتی دل و شک و غمهای دیرینه

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

بسیار کار می خارا شوق و بی قوتی رسته نگاه بسیم بختی نظر و فزود
و حسرت بهائی خوب گز آه به بیناب جوی ناب حسن و نیاز طلبی ناز جان
بدین بینی تاب خانه زلف و آید و شندی اختیار شانه به بختی خدنگ
غمزه و چین کنشالی کند کیسویه سپیدازی ترک چشم و افراشتگی تیغ ابرو
بر درازی یک تاز کاکل و ثنابت قدی سپاه مرگان بر آتش بخوردگی
یا قوت لب و ناسفگی مروارید دندان بدل حبیبی و دو مان خال و
گری آتش خسار لغتوه انگیزی سرفامست و شور انگیزی نمک رفتار
ظرای حق سر از حق بجز حق نخواسته و نخواهد و نخواهد خوابست مصرع
از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا
طریق خوش آمد گویند اندام
و شکر بر چه دل بان ناخوش است زبان نمی آید که مخالفت زبان
دل نفاق است و خدا را خوش آمدن بر سبیل افتراق و آتش
معصیت پنجه اتم خام طبع نجات و وزخ چشم اگر نقد عملی میبود حرف
نعمت دیدار میشد قیمت باغ نعمت یار شوق خلاصی چشم در فراق
بر که خود را با خسته جان بنه و در جها و نفس هر که هست جفیده
سخت خورده با آنکه جزو کایان فقرم جلد ندیده و تبر ریاضتم اسم زه
نشیده قدر اندازان حقائق نشان کما اندازم میخوانند و صا
قبضه میوزم میباید تیشه هم را دست طای طریقت است و بی سون
غیرم رطله فان حقیقت متنوی
کتم نامستگی در خانه حق
دلگرد و مقید بهر سلطان
یکلی مستجد بود و در حین نام
جو کعبه سیر از سنگ تیر
پنجمه را یوانش مقابل کو آفتاب
ولی از نور فیضش چشم خیره
کرمه که از زار ساخته بر کلس کشید کنند

رض و بازده ملائیکه و من و ملائیکه است به شرح مطالع افق انبسته
بازده ملائیکه ای خردین در مقابل اشارات نامید بقانونی بیار و باغ نو
شده که شفا یزد و ملائیکه ای فرادک در بحث مطول که نشان بخوی عمر
نکرده که بی اجل خیر و ملائیکه اس که در وی فصل میزانل مع الباب
ری و ملائیکه که باطن در اثنا عشر بر و ج قلعه شناس حقیق نکرده اند
حقیق که درون الکربش که میدشت شرف و رخ زراوند و شمس را بطرح نمی نگار
بر بول جبر و ملائیکه که بر بزم بر می خورد و در جدول کشی مدارات لونی که
می بر و ملائیکه که در مع انسانی آنقدر پیش نیافت که افرو و شرفه علی را خو
بر جم پانز و مجلد کتاب عنصری چندان می خواند که جلده نهمی فلک را طالع
که در اندک صحاف قسمت پیش از آنکه صحف بغل آفتاب برشته شمع خیزد
سند نیاز دلم انبار آه شیرازه بسته و کاغذ گزینیب قبل از آنکه ورق ای
حجاب را بشور بای دیگر بجز بار و ده صحنه چهره ام را بعین اشک مهره شده
قابلیت و عالم بالا و قدر اعتبار دارد که در عالم پایین داشته باشد چون
نویسی که قطعه وجود و لوح از انگارش نمود اگر در قلم و دست قلم شناسی میدا
انقطه را بر روی در جز و دان عدم نمیکند است از الف قامت تایای میر
مغزات ترکیب بان دیدنی است و مشرق بر داشتنی ما دید کجاست و غیر
کرات اگر درین پرده عزت اهل قلم صورت می بست عطار و قسم سنج
زیر و تنزیه چنگی نمی نشست تن روشن قلم مهر چنان با نش غم و غریه
که و خطش زیرین یکسان شده و چراغ دل نورانی فرج را بیاورد که ورت نمیر
که زاده طبعش بچاک بر برگشته با آنکه سعدی مستری گلستان نظرات را
با وراق شرف ترتیب داده و در پیش طفلان مکتب از آنکه فلک بزرگ مشقی

[illegible]

اینست که در این قلمدان مقطری
 برآید خود بگویند که غنای من
 بقصد آنکه بنویسد باطل در و بگویند
 دوست نامیر و داری و است دیده
 و است دیده ام را کتب علم و چون
 در این خبر چون ل چگونه از سر
 در و است بخوان شد قوت از دوده

مقطر از وقت طبع برای کاتبان دارد
 که مقراض لهم از بهر اصلاحشان دارد
 قلمدان تمام را منشی نعم و میان دارد
 سیاهی بکشد خشک افکار حکم سران دارد
 برآمد لایق مکران پشانی از آن دارد
 خلاف این قلمدان رنگ شاخ از غول دارد
 که طغیان قلم در کف برای امتحان دارد

تتمت

مرآت الفتوح طغرا سجلی است که چون بساختش بر داخه تست
 سکندر افکند از حیات آینه سازی خویش بر دو ساخته یکبار از آن میدان
 تفریر از دولت ستایش ناصری لیکه فغانند که بدو کاری فوج مکرش اقلیم
 کشایان الفوج و نصرت رو نموده و می نماید و متصرفان شهرستان
 از برکت نیایش قباچی سریع کردار اند که بدستباری کلید حرمش ملک
 ستان را قلعه مقصود کشوده و می کشاید خصم صالو اگرین پلدارانی
 و لشکرش عرصه جهان کشائی زیمده تیغ و خوش سلطان مبروخش
 که نیاطازل قباچی شمشیر جبهت بر قامت او بریده و طراح قضا انقش
 تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن زلی
 از زمین در جلوش تواند دوید و سیه را فرصت نشستن قتی است
 که ثوابت در رکابش تواند گردید مطرب مقام شجاعش کما چاه ابقانو
 مکتوبه که بر زمین خجالت نرسد و معنی زیر حمایتش و بر زبردستی نخواست
 که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب غمیش از و خورشید و رخسار

اینست که در این قلمدان مقطری
 برآید خود بگویند که غنای من
 بقصد آنکه بنویسد باطل در و بگویند
 دوست نامیر و داری و است دیده
 و است دیده ام را کتب علم و چون
 در این خبر چون ل چگونه از سر
 در و است بخوان شد قوت از دوده
 مقطر از وقت طبع برای کاتبان دارد
 که مقراض لهم از بهر اصلاحشان دارد
 قلمدان تمام را منشی نعم و میان دارد
 سیاهی بکشد خشک افکار حکم سران دارد
 برآمد لایق مکران پشانی از آن دارد
 خلاف این قلمدان رنگ شاخ از غول دارد
 که طغیان قلم در کف برای امتحان دارد
 مرآت الفتوح طغرا سجلی است که چون بساختش بر داخه تست
 سکندر افکند از حیات آینه سازی خویش بر دو ساخته یکبار از آن میدان
 تفریر از دولت ستایش ناصری لیکه فغانند که بدو کاری فوج مکرش اقلیم
 کشایان الفوج و نصرت رو نموده و می نماید و متصرفان شهرستان
 از برکت نیایش قباچی سریع کردار اند که بدستباری کلید حرمش ملک
 ستان را قلعه مقصود کشوده و می کشاید خصم صالو اگرین پلدارانی
 و لشکرش عرصه جهان کشائی زیمده تیغ و خوش سلطان مبروخش
 که نیاطازل قباچی شمشیر جبهت بر قامت او بریده و طراح قضا انقش
 تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن زلی
 از زمین در جلوش تواند دوید و سیه را فرصت نشستن قتی است
 که ثوابت در رکابش تواند گردید مطرب مقام شجاعش کما چاه ابقانو
 مکتوبه که بر زمین خجالت نرسد و معنی زیر حمایتش و بر زبردستی نخواست
 که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب غمیش از و خورشید و رخسار

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

۱۳ سید احمد علی قزوینی

[illegible][illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, particularly along the right edge where it appears to be bound. There is no text or other markings on the page.

نام مقام ۱۱
اول چندی
ای روز نوروز ۱۲
بار ۱۱
پوشیده بود و در شام
عطاس کاه شک
کشت از چمن بخت

[illegible]

لشکریاری بر آینه خانگی تحت
 مغرب برون گریخت هنگامی
 جهان افروز چراغ انجم روشن
 و سازد بر نشاط بعضی
 خموشی گریزان شد از بند
 زجوش او ایستد راه شدم
 صدای منی ره بوش زد
 که گردید انگشت مطرب کباب
 نکرد و چرا فوج غم خوار
 در بزم شمع تا سحر بود باز
 فراش دوران کشوده گردید و آفر

و شش دست و پا کم کرده از درواز
بجست خاص اینجا سپید و از پر تو شعله
ت بساط عیش و طرب آراسته شد
برون تاخت از نیشه کلاهک می
پایه بچشمک زون گشت گرم
و جمع از حلقه خود و بر گوش ز
شیرازی بر انگشت تار باب
معنی ز طنبور شد گدازد
بقانون شب زنده داران
روز و دیگر که قیامت سفید
باب چشم نالیده از خواب گاه

که بعد از این منتهی
چون زینت اول و دوم
موجب کمال است
سهات که در آن
کرکسین و در آن
بغضشان و در آن
خیلی برون دلی
الله شریف
بمنفی خلعت
شیرینی لشکر
بلعنا نقول
و عبادت
اول ثالث

بالای جوین شبیه دانه قره فضا
وازیل خوش ملک شیم و شبیه عالم بالا
رفت و اردو بازار بقیه قرینه
شرف نفاذ یافت که قد غنچیان و
نگذاند که احدی شبم آسادر مرز
از و جام لشکر طفر اثر پایمال شود
و کیاهی را تراشه زمر و عوض برانند
نماوی و جهان جهان تائیدات
مانند نور در جهان افروز طرب که ده را
فرمای بوستانیم شکر رباعی
نور در جهان افروز طرب که ده را
فرمای بوستانیم شکر رباعی

ال با د بستر اوقات عرش سیمت مخم
 بلا پذیرفت سپاه بی مثل مثل مثل
 برینه افتاد بمقتضای امر احم ذاتی امر
 و بین نزدیک بکشت زار و دامن
 عه فرو آید و انچه از طرفین رگد
 و از سر کار فیض آثار خسی را شوشه طلا
 همچنین منزل بمنزل با عالم عالم
 علوی آئین معدلت و مکرر
 و پندی با علام سر و خرد
 نور و رسید گشت عالم گزار

قسمة بقية انذار مني بسبب
 به بازاری جا افتاد و در حلقه
 فتنه ای که منی جوید و در مکرده
 نقطه زنی است ۱۱ هجری

چون رنگان ز نامه شد بر سر کار
 ز جوش بزلزله در دینک بهار
 از کف نلکد اشق و باراده جنگ آهنگ
 از آنجا که با عزمیت رزم سرشته نرم
 شجاعت پیشه و سلاطین بنهواندیشه ست
 پادشاهانه موقوف نگر
 بجشن فوری و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیری
 صدر گشت فرشان و در افراختن شامیانهای صبح
 آقا با آسمان سازی
 کف کشودند و خادمان در گسترده فرشهای عرش
 سیماء عرض و طول زمین
 برهم بودند از عطر انگیزی مجربوی نشاط
 در شش صفت پیچیده و از بطور
 ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم و دید ساقی
 با شش کاری آب خشک
 داد و رستی داد و مطرب بخاندن عشاق
 و نوا آلب بفریاد کشت
 نذر و قح پیشاپیش بطمی به پرواز نشاط
 و آید و گل نغمه از خار خاروب
 بناخن مضرب بر آید بر لب و کمانچه بقانونی کوک
 نگشت که موی جنگ ریا
 نچند در باب طنبور باده نواخته نشد که فی انگشت
 اعراض بهند از طغیان
 خنده دندان نمای موسیقار بقیه کشید و از بیجان
 شوق نبض فربه نمود
 بنصد کردن انجامید آب و تاب طل گر آن سبکو
 دهانه برهم ریخت و غیره
 سیراک رنگ نقاشانه بهم میخت از است مزی
 آواز نقش مخالف در آن
 نشست و از بلند صدای ساز آهنگ پور
 بجاز پیوست به سنوی
 بدو جشن فوری نقاره
 بفر و دریا گشتند و مبار
 فیض شادان لاله خسار
 آسگاه مینا غسل سرزد
 گلواصوت غلغل کرد پاره
 سر و زیر و بم شد هر طرف ساز
 نمر از بحر احوال آمد به گلزار
 خرد چون دو دو از محفل بدرزد

[illegible]

<p>خردم چند دروی غوطه خورده نهان در موج زارش کوه الوند</p>	<p>سحره بپایانش نبرده ز آتش هفت دریا قطره چند</p>
<p>با آنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان بیات و طنابهای کجکشان صورت بران کشاورزای موج یلی بسته بودند که عرضش از طول زبان کوتا نشدت در جنب کعب الکعب باریکتر از نازدار فلکی نموده بتدریج عبور شد و عشرت آباد پیشا و بسایه جاه و جلال مزین گردید اصناف باین استن دکانهای گشت و گذار نمایش و آرایش هر بازار کوچه باغ و درو گشت صرف بوده کردن پیچیده و پیچیده دست برد و خود را مالک قاب سیاه و سفید شمر و بران چیدن آفتابها و گاون برداخت و چندین هزار مخاف را یک جهت ساخت و بتولی پست بر گ تنبول سرخ روی بدست آورد و لعل و مروارید مخزن زمره و یاقوت نقال اکولات سبک و سنگین بر هم چید و چون تر از و بهر متاع سری کشید حجاز کرمانه خوا و در راه نهاد و یک و بدرابی منت نان داد و دکان بایست بند چون پیر سفید گردید و شیر مرغ و فله گبک بفروخت رسید قیاد لب شیرین زبانی شد و شاخ نبات را شگفتا شهبانمود و شبنمو</p>	<p>دکان میفروشی لاله گون شد متاع خرمی آمد بس بازار طرب می خورد و در و در کوچه کار و بان شیشه می باز کردند فحاشا شک بفری گشت باغی گذشت ازین شاه چرخ فیروز</p>
<p>غم دل از سیم با ده خون شد بهار آلوده شد و هست خیر ز بدستی در هر خانه و اگر بقلقل عیش را آواز کردند صف آرای طرب شد تر و ماغی شب مرد عیش روز نوروز</p>	<p>دکان میفروشی لاله گون شد متاع خرمی آمد بس بازار طرب می خورد و در و در کوچه کار و بان شیشه می باز کردند فحاشا شک بفری گشت باغی گذشت ازین شاه چرخ فیروز</p>

[illegible]

مجلس بیست و دوم که در وقت غروب از کربلا
آمد و آنکه در وقت غروب از کربلا
آمد و آنکه در وقت غروب از کربلا

پیشانی پای اندازی دست او کل را بر سر گرفته و چنانچه است بجهت شرافت
نیاز داشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخ روی می کرد برای نهال سنگ
بدیده آورد لاله عنبر چه که پس انداز کرده بود و سر قدم ساخته پیشکش نمودن
که باری که بجای مردمک می نشانید زینت چشم نهاده بنظر گذرانید
نسترن شرف التفات پذیرفت و کلیدین شقائق از فیض توجه شکفت
بفشه خط بندگی داد و پیشین بجا رب کشی استاد الحاصل بهیم شوق
و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید خضر و ابرو قیته شیا
جاء و جلال شد بهنگامیکه در کو بسار به چشمان سپاه بهمن با چلقدرت
و چار آیین رخ به تفنگ اندازی تلگ و ویران کنی باران مرتکب بود و لشکر
بهار از عیش دست به تیغ سبز و سپهر گل نمیکرفت لوای آفتاب
ضیاء از نیریت آباد کا بل بیان کین گاه ز مهر بر انتقال فرمود سنوی

رسیده مردمک از چشم افلاک
که آتش در درون سنگ مر
ز تیغش آسمانها پاره پاره
گدازد سر چشمه آتش گرمی مع
ز سر با سوخته روی فلک را
نمی ترسد یلنک از شیر بر پی

ز بیم برت آن کوه خطر ناک
چنان در وی پروت پافتد
بر و خشر گردد چون ستاره
روگرد بادش رو بند و زخ
بر اسان کرده رخ بندش ملک
چشم آن پردلان زین شکر فی

ولیکن کارزار بملاحظه چون ابرشته سوار بفرز کوه برآمدند و در یک طرف
العین چون سبیل بهاری از هر طرف برپهن دشت بدخشان ریخته ^و بفر
نزد محمد خان سلطان خسرو که خود را در آن سرزمین قهرمان المار و الطین
میخواند داشت که اگر این بادیا سواران خارا شکاف دست بر تیغ ابدار کنند

[illegible][illegible]

نیاید و در اکناره باید کشید باین انداز با جمعی بخت آن کشیدی از شهر بصره تا
 که بیاورد آن طرف تو آن از هر طرف حمله آوردند چنگیز از آن را چون کار افتاد
 سستی نکرده پا قائم کردند و از طرفین دست با سینه رسیدر با عی
 بی طیش مانند در بدنهاست
 افکار و بس که طرح جنگ همه سو
 گروید زین و و فرقه با هم کرد
 شدسته ره صلاح و صلاح از همه
 از خصوص پدید آمدن آن از برق اندازی شد صدای رعد و تفنگ برخواست
 و از آله باران گلوله و تیر فروخت غنچه کلاه خود در تیر بم بر آورد و دو سوسن
 شکفته تر گردید شاخ کمان شنبل گشت و گل سپر صدر برگ شد گلچیان
 سوزین رزم دست سازی بر آورده از هر طرف شاخه سنان پهلوان افروز
 تبر زین و عشق بچان کند و سیلو فرو زمین و غنچه زان و نول و در گرس شمشیر
 زبان بقفای بخان و در چان خنجر بر یکدگر انداختند و از جو بیار تیغ انقدر
 آب پرده بر هم پاشیدند که سرخابهای خون در آستانیان زار زره از
 خواب جسته پرواز کردند ربا عی
 در گلشن رزم گشت هم رنگ زیر
 تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر
 بقیل از آن مهاو تان و ب
 انداختن سواران و دلیر و دین پیادگان منصوبه جنگ بجای رسید
 خان مذکور شده مات شود از فرزین بند تیر دست کشید و غابازان رخ تا
 و از عرصه گیر و دار منزم شد سپاهش بعضی چون مبره مضروب سنگ
 شدند و جمعی مانند آله طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بخ که تخگاه افراسیاب
 تو را ن بود و بضر ب تیغ رستی مسخر گردید و از نوازش کوفت
 با و از بلند این ترانه بگوشش عالمیان رسید غزل

باین انداز بنویسند
 که بیاورد آن طرف تو آن از هر طرف حمله آوردند چنگیز از آن را چون کار افتاد
 سستی نکرده پا قائم کردند و از طرفین دست با سینه رسیدر با عی
 بی طیش مانند در بدنهاست
 افکار و بس که طرح جنگ همه سو
 گروید زین و و فرقه با هم کرد
 شدسته ره صلاح و صلاح از همه
 از خصوص پدید آمدن آن از برق اندازی شد صدای رعد و تفنگ برخواست
 و از آله باران گلوله و تیر فروخت غنچه کلاه خود در تیر بم بر آورد و دو سوسن
 شکفته تر گردید شاخ کمان شنبل گشت و گل سپر صدر برگ شد گلچیان
 سوزین رزم دست سازی بر آورده از هر طرف شاخه سنان پهلوان افروز
 تبر زین و عشق بچان کند و سیلو فرو زمین و غنچه زان و نول و در گرس شمشیر
 زبان بقفای بخان و در چان خنجر بر یکدگر انداختند و از جو بیار تیغ انقدر
 آب پرده بر هم پاشیدند که سرخابهای خون در آستانیان زار زره از
 خواب جسته پرواز کردند ربا عی
 در گلشن رزم گشت هم رنگ زیر
 تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر
 بقیل از آن مهاو تان و ب
 انداختن سواران و دلیر و دین پیادگان منصوبه جنگ بجای رسید
 خان مذکور شده مات شود از فرزین بند تیر دست کشید و غابازان رخ تا
 و از عرصه گیر و دار منزم شد سپاهش بعضی چون مبره مضروب سنگ
 شدند و جمعی مانند آله طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بخ که تخگاه افراسیاب
 تو را ن بود و بضر ب تیغ رستی مسخر گردید و از نوازش کوفت
 با و از بلند این ترانه بگوشش عالمیان رسید غزل

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

اعلاف و علف
فجاء اعلاف

نشدنی کتابی نذیره چون قلم غیر پوست سخت کاغذین و کجول دوات
چیزی نفیسده و سنگاه حقایق شناسی و تحمل رموز دانی از کجا آورد که
بر سر این شایسته نقش و نگار یعنی مخزن اسرار دافشانی تواند کرد و اولی آنکه درین
باب طبع را بحرف بیانی قانع نسازد و به جهت گوشتین شدن کلام صحیح
سلطان العارفین پرواز و طوطی شیراز شور و انشوری سلطان شجاع
کراندل شد حق او دانستن علی یقین آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
کی زحل کشی در ایوان فلکات لایقین آنکه کمال قبالش کز این دفتر گردون دست
نشدند بر گزینک شهر روح الا این طوطی طبعش نمایه اجتناب از پیش کش
و گشتانی که بشیند کاش انگبین اگر کند و در چراگاه سهند جرش
میتواند تاخت بر شیر فلک و زمین طوطی طبعش نمایه اجتناب از پیش کش
میکند فانوس ساری گرد و آواز آستین صرخ کی میدشت یکو بهر از سنبله
گر نیست و در اعگاه قدش خوشین آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
بر و عالم آیش بی جنگ زیر نگین آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
کر ساز و خنده و تصویر انقاس صحن آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
ست خاکستر مالیده و در بهار پخته خشنش کبکسان نشیری ست بی
گردیده که لنگر کشی اجلالش موج دریای بیگانه نشین و از حله زین
اقبالش آب تند جمانترل گزین ز آنچه نویس طالعش اگر بجدول کشی می برد
طالعش و آفتاب را در طبق گردون حل می ساخت و در کاشن عدالتش نسیم
چهار که بی اعتدالی نماید و در چین احسابش شمیم را چه زهره که بحسابی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در تکره خار دار کشد و اگر قمری را و خوابی کند
سور و پای فیل سحاب اندازد و خطار و در چرا که واقع نویسان و خطاب

نشدنی کتابی نذیره چون قلم غیر پوست سخت کاغذین و کجول دوات
چیزی نفیسده و سنگاه حقایق شناسی و تحمل رموز دانی از کجا آورد که
بر سر این شایسته نقش و نگار یعنی مخزن اسرار دافشانی تواند کرد و اولی آنکه درین
باب طبع را بحرف بیانی قانع نسازد و به جهت گوشتین شدن کلام صحیح
سلطان العارفین پرواز و طوطی شیراز شور و انشوری سلطان شجاع
کراندل شد حق او دانستن علی یقین آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
کی زحل کشی در ایوان فلکات لایقین آنکه کمال قبالش کز این دفتر گردون دست
نشدند بر گزینک شهر روح الا این طوطی طبعش نمایه اجتناب از پیش کش
و گشتانی که بشیند کاش انگبین اگر کند و در چراگاه سهند جرش
میتواند تاخت بر شیر فلک و زمین طوطی طبعش نمایه اجتناب از پیش کش
میکند فانوس ساری گرد و آواز آستین صرخ کی میدشت یکو بهر از سنبله
گر نیست و در اعگاه قدش خوشین آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
بر و عالم آیش بی جنگ زیر نگین آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
کر ساز و خنده و تصویر انقاس صحن آنکه کمال یابین و بند و پیش نذیری عجبی خود
ست خاکستر مالیده و در بهار پخته خشنش کبکسان نشیری ست بی
گردیده که لنگر کشی اجلالش موج دریای بیگانه نشین و از حله زین
اقبالش آب تند جمانترل گزین ز آنچه نویس طالعش اگر بجدول کشی می برد
طالعش و آفتاب را در طبق گردون حل می ساخت و در کاشن عدالتش نسیم
چهار که بی اعتدالی نماید و در چین احسابش شمیم را چه زهره که بحسابی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در تکره خار دار کشد و اگر قمری را و خوابی کند
سور و پای فیل سحاب اندازد و خطار و در چرا که واقع نویسان و خطاب

JSTARS STAFFS LIBRARY

[illegible]

... که در آنجا که شنید مقام خود را فراموش کرده بگانه دار و غنای باغ کریمت
 ... که دید که روشن بیگ جمع چهره ز تار می بر سر نهاده و قبای مروار
 ... باقی در کرده بایچه گل که از عشق او بر سنج خار کباب است از یک گیان
 ... که سر آورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سرگرم
 ... از ادوات ترا چه یار که یار مرا بچرخ زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع
 ... که ای لولی زاده و ولد از نا تو کنده ای آنی که بمن هرزه بگوئی حافظ
 ... که آشفته خواست که دست بدشته شهر کند روشن بیگ شمع
 ... که در پیش روی کرده بچرخ شطرنجی بروی زده که از پای دو افتاد خبر بهم
 ... که رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سری چمن دودید
 ... که حافظ بلبل بر دشته بگو چه باغ آوردند شود و فریاد بلند شد که تو آل
 ... که در آن آگهی یافت با متابعان خویش دودید و دید که در بالا و پایین
 ... که در محب فتنه بطهور پرسته فرمود که نور خان ماه را از ناله و توج ضیا
 ... که بطوق و زنجیر در آورند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کند
 ... که دو شاخه در پاکتند منصب را انجم از حقه ثریا روغن راحت بر تن
 ... که جیش خان زحل بالیدند که بحال مدد و مسازان حافظ بلبل بسوزن
 ... که منقار ورشته آواز خمش را دو خند چون زخم کاری بود بحالت رخ
 ... که افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بخت تسلیم کرد و بچرخ
 ... که آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون شد و لاله خالون چند
 ... که مشت پر سینه خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون
 ... که آواز حافظ بهر گرفت و از کثرت فغان کلوی حافظ قمری بند شد و آری
 ... که نیلوفر و خود را نیلی کرد و نمائی دراج نی خویش را دو پاره ساخت

... که در آنجا که شنید مقام خود را فراموش کرده بگانه دار و غنای باغ کریمت
 ... که دید که روشن بیگ جمع چهره ز تار می بر سر نهاده و قبای مروار
 ... باقی در کرده بایچه گل که از عشق او بر سنج خار کباب است از یک گیان
 ... که سر آورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سرگرم
 ... از ادوات ترا چه یار که یار مرا بچرخ زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع
 ... که ای لولی زاده و ولد از نا تو کنده ای آنی که بمن هرزه بگوئی حافظ
 ... که آشفته خواست که دست بدشته شهر کند روشن بیگ شمع
 ... که در پیش روی کرده بچرخ شطرنجی بروی زده که از پای دو افتاد خبر بهم
 ... که رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سری چمن دودید
 ... که حافظ بلبل بر دشته بگو چه باغ آوردند شود و فریاد بلند شد که تو آل
 ... که در آن آگهی یافت با متابعان خویش دودید و دید که در بالا و پایین
 ... که در محب فتنه بطهور پرسته فرمود که نور خان ماه را از ناله و توج ضیا
 ... که بطوق و زنجیر در آورند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کند
 ... که دو شاخه در پاکتند منصب را انجم از حقه ثریا روغن راحت بر تن
 ... که جیش خان زحل بالیدند که بحال مدد و مسازان حافظ بلبل بسوزن
 ... که منقار ورشته آواز خمش را دو خند چون زخم کاری بود بحالت رخ
 ... که افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بخت تسلیم کرد و بچرخ
 ... که آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون شد و لاله خالون چند
 ... که مشت پر سینه خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون
 ... که آواز حافظ بهر گرفت و از کثرت فغان کلوی حافظ قمری بند شد و آری
 ... که نیلوفر و خود را نیلی کرد و نمائی دراج نی خویش را دو پاره ساخت

... که در آنجا که شنید مقام خود را فراموش کرده بگانه دار و غنای باغ کریمت

... که در آنجا که شنید مقام خود را فراموش کرده بگانه دار و غنای باغ کریمت

[illegible]

[illegible]

کیم از مطربان روی سبک
 در دود و دوار است از باد شوق
 طبع از کمالی نکرده بحرف حصار آهنگین و لوایش
 سست بنای سخن راقای نجشید بجا نخواهد بودی
 خوش پای که بدون سیر یک جرس و دوازده برج فلک را خوشید
 خسته مشق تر و در کرده بشوق شمار کنگر اش دانه بی شمار کوکب کرد
 بدین در آورده در دایره فضا شست فلک اطلس مرکز
 نشین در جگر هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین بقام
 مقامی زینش سینه آید از ثبات قدم و به نایب منابی آسمانش
 از نو بهار همه جا علم بسیارش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگر
 نغمه خیز و بنوازش خاک نشاط آفرینش رود خندق از آب سرور
 کبریا بنقاره نوبت باصول شاد دایه دیدبان قلعه چشم بیانه آریا
 عشرت از دوتی سازی و برگ اعتبار کرده اهل حرفه از آتش می آبی
 بروی کار آورده باز آریا سر برکان چمن حواله و کا بهای پوسته و جاو
 شیده و پیاله سر گذرنا هوایی شده پاکوبی رقا صان پای غر فیا
 درام افاده سیر لغت محبوبان کوهی که باب نشاط سبزه گشته غوغا شوق
 روی نگذشته قصر کار تبار سا خطابی گردیده فشی بغیر گل می ندیده کظم
 بهر سوار نینان قحش
 همه پوسته از کل جام درو
 چشمه پوسته از آن لعل حکام
 در دست آمده شراب نوشی مست و بر یکس از شراب شیشه دل بپیش
 ز آب افروخته خسار آتش
 زمینای ل بلبل مسیت
 زموج می لب خود می مکد جام

در دود و دوار است از باد شوق
 طبع از کمالی نکرده بحرف حصار آهنگین و لوایش
 سست بنای سخن راقای نجشید بجا نخواهد بودی
 خوش پای که بدون سیر یک جرس و دوازده برج فلک را خوشید
 خسته مشق تر و در کرده بشوق شمار کنگر اش دانه بی شمار کوکب کرد
 بدین در آورده در دایره فضا شست فلک اطلس مرکز
 نشین در جگر هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین بقام
 مقامی زینش سینه آید از ثبات قدم و به نایب منابی آسمانش
 از نو بهار همه جا علم بسیارش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگر
 نغمه خیز و بنوازش خاک نشاط آفرینش رود خندق از آب سرور
 کبریا بنقاره نوبت باصول شاد دایه دیدبان قلعه چشم بیانه آریا
 عشرت از دوتی سازی و برگ اعتبار کرده اهل حرفه از آتش می آبی
 بروی کار آورده باز آریا سر برکان چمن حواله و کا بهای پوسته و جاو
 شیده و پیاله سر گذرنا هوایی شده پاکوبی رقا صان پای غر فیا
 درام افاده سیر لغت محبوبان کوهی که باب نشاط سبزه گشته غوغا شوق
 روی نگذشته قصر کار تبار سا خطابی گردیده فشی بغیر گل می ندیده کظم
 بهر سوار نینان قحش
 همه پوسته از کل جام درو
 چشمه پوسته از آن لعل حکام
 در دست آمده شراب نوشی مست و بر یکس از شراب شیشه دل بپیش
 ز آب افروخته خسار آتش
 زمینای ل بلبل مسیت
 زموج می لب خود می مکد جام

در دود و دوار است از باد شوق
 طبع از کمالی نکرده بحرف حصار آهنگین و لوایش
 سست بنای سخن راقای نجشید بجا نخواهد بودی
 خوش پای که بدون سیر یک جرس و دوازده برج فلک را خوشید
 خسته مشق تر و در کرده بشوق شمار کنگر اش دانه بی شمار کوکب کرد
 بدین در آورده در دایره فضا شست فلک اطلس مرکز
 نشین در جگر هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین بقام
 مقامی زینش سینه آید از ثبات قدم و به نایب منابی آسمانش
 از نو بهار همه جا علم بسیارش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگر
 نغمه خیز و بنوازش خاک نشاط آفرینش رود خندق از آب سرور
 کبریا بنقاره نوبت باصول شاد دایه دیدبان قلعه چشم بیانه آریا
 عشرت از دوتی سازی و برگ اعتبار کرده اهل حرفه از آتش می آبی
 بروی کار آورده باز آریا سر برکان چمن حواله و کا بهای پوسته و جاو
 شیده و پیاله سر گذرنا هوایی شده پاکوبی رقا صان پای غر فیا
 درام افاده سیر لغت محبوبان کوهی که باب نشاط سبزه گشته غوغا شوق
 روی نگذشته قصر کار تبار سا خطابی گردیده فشی بغیر گل می ندیده کظم
 بهر سوار نینان قحش
 همه پوسته از کل جام درو
 چشمه پوسته از آن لعل حکام
 در دست آمده شراب نوشی مست و بر یکس از شراب شیشه دل بپیش
 ز آب افروخته خسار آتش
 زمینای ل بلبل مسیت
 زموج می لب خود می مکد جام

[illegible]

چون را از تشریف خرمی از فرازمی نمود در یک جانب مهردادان سال
فیلان آب رفتار بجانب رومی گذرانیدند و در یک طرف جابک سوار
صحرای سپان آتش کردار شوق رومی گردانیدند از اعدایان سبزه
ناخیزان را با اشجار بمیرتزی باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خود تا
بزرگ طوبی نژادان در بار بهواداری بسیم کورنش و تسلیم میکرد
اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دخترش ریشه شکفتگی بهر سو
میدوانید و آصف خان سرو از تصرف شدن بارگاه آب خرمی
در جوی طبیعت میدید ممانت خان نارون بخت کشتی با
راجپوتان ریاچین میساخت و اعظم خان کرم بنابر بیجا
مسلان شقائق نمی برداخت و بر دست خان چهار از بسیاری
جوهرهای سبزی بر ساق عرش می نهاد و و پدر لخان صنوبر از تاب
آوری زخم پنجه به تیغ مرچ می کشاد و از نهایت از دحام صالتخان
شمت او بر چند شجره نجابت بر می آورد کسی نمیدید و از غایت بجوم
تهور خان غرور چند دعوی شجاعت می کرد و احدی نمی شنید
سیح الزمان صبا گوش بر امر جان تازه بقال بر تر خشک میداد
و حکم حافظ نسیم چشم بر حکم عمر دوباره بر رخ بجز و بر کشیدن چنان
ابر و خدیت آبداری بسکه تر و تازه گردید از بهواداریش نهال
دکان حضرت ترنج بر میدید سیف الملوك برق در شمشیر بر داری
از بس تند و تیز بود و چشم سیاه بنسانی سراپا تیغ می نمود و چون
قلم نرس که چشم بر چار حد چین در بار داشت از دوات زرین بر

[illegible]

صاحب کل بزرگ خان
نایب نادرین و بی درخت دار
قدی سر دقا بهر
شاه جهان که بقدرت
شخص بود از غلامان
مرد چو که

[illegible]

دست تصرف رسانیده بموجب فرمایشش و حسن طبع از خزانه پرورش
روزی نه دار و بمقتضای احسانش چنان افس از معموره تربیت و طیفه
خوار و در قهرخانه جبر و تش عالم ایجاد اندازد فرومایه سپاس و واقعه که
ملکوتش ملک حدوث نمونه کار متصدیان پیشین

فضای لامکانی با گامش	بجای بی نیاز بها سپاهش
زوه بر بام وحدت کوشش	مطیع اوست از مده تا مهای
نشانش است تا نشان این باغ	خضر خان انداز شریف پیش
چرخ لاله بر ذاتش دلیل	بفرمانست نافرمان این باغ
بنام تائیس پیوسته بلبل	پر پروانه بال جبریل است
خوش و غمش بقری او ذوقی	خطابت میکند بر منبر کل
دل مهر در قسم پای راز	ندارد کردنش پروا طی فی
و به طاعت و راجه زرافشان	از ان طومار منقارش در است
ندارد و کوچ باغ از باستان	که خواهد باج رعنائی زمغان
بهارستان لطفش بخران	شده تا حکم شب کردی شبنم
بود راج و اقلیم خدای	نخس آن سبزی هفت آسمان
	بنام او ز فرمان روانی

و در و آفتاب نمود بر خاتم و زرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که در بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروا نگری نداشتند و باریان
مقربان دست بهم نداد و تا محراب عبادش بجزیر و قهر فغان نشست
نسبت دار الملک اعمال بطور نبه پیوست بر باغ
از میر عرب وزیر سلطان ازل
شد مشکل مه بروق کردون کل

از او ای که بر باد از او ای که بر باد
از او ای که بر باد از او ای که بر باد
از او ای که بر باد از او ای که بر باد
از او ای که بر باد از او ای که بر باد

کشف الظواهر
صندوق آید بال حضرت
جبریل علیه السلام
خوار و در قهرخانه
ملکوتش ملک حدوث
نمونه کار متصدیان
پیشین
فضای لامکانی
بجای بی نیاز بها
سپاهش
زوه بر بام وحدت
کوشش
نشانش است تا نشان
این باغ
چرخ لاله بر ذاتش
دلیل
بنام تائیس پیوسته
بلبل
خوش و غمش بقری
او ذوقی
دل مهر در قسم پای
راز
و به طاعت و راجه
زرافشان
ندارد و کوچ باغ
از باستان
بهارستان لطفش
بخران
بود راج و اقلیم
خدای
از میر عرب وزیر
سلطان ازل
شد مشکل مه بروق
کردون کل
از او ای که بر باد
از او ای که بر باد
از او ای که بر باد
از او ای که بر باد

و صلوات بخم لمعات بر اعظم و کلا علی مرتضی که در کشور خلقت تبار
شکر طبايع خبر نگيرد مهم نتایج و آثار صورت پذیرد و تا کلید و منش
بسیه التفات نیاید و عشرت خانه فردوسی همچو حدیث ایدر باعی
صد حاصل بکعبین عرفان برده
در نزد عقیده هر که ایمان برده
اما بعد از حق شکر اطراف که با عرفان نداشتن فقر متصف است
با نصاب نتوانستن تحریر معرفت ازین صحیفه که به ثبت عدول الفا
و معانی میرسد بر صدق کلام خود محضری تواند داشت چه روی عرض
معجز کرد و در رکابی است که ناطقه تنه خیالان از بلند پایگی منفرد
در مقام نفس شماری است و خایه جلد نویسان از جلوریزی
با دوات در انداز سرگوشی و دشواری یعنی شایزاده فلک سر خطا
مدیریدر لقا و ریاعطا گیوان رایت دوران حمایت برق حاتم بر
ملال کمان شهاب سنان تهرام غضب تا بمید طرب شتری مهر
آفتاب چه به پیل گن قطب قضا قدرت قدر صولت رباعی
واری عرش کوکبه سلطان مراکش حاجت روائی نیست اورنگ
در شتی چاییش از موج باک نیست اگر برده حجاب شود صرف و
از بهر ساز عشرت اومی هند قضا تار و دایره فلکی را بتار دان
بر سندی اگر نقشاند کل مراد کبر و صبا ز لیل تصویر بر همان
ایدر روی دست و دهر دفعه اگر زش عبت نماند سبک
مخبر فغان شنیده تپهای مغرب

[illegible]

[illegible]

وہابیہ

تاج الملک
درستباری بنی حکای
و اصول جمع اصل اصول
و اوجع الاست لایست
و بسبب لایسان کرده
مست یعنی وصف مخالف
مجلس مع فیض عالم
بالا آمد دوست اگر کیفیت
باطنی حاصل است
یعنی رو

انعن بشارات ابرو بیان قواعد نموده و در شفا بقانون
 دلخواه زبان بمقاصد کشیده بدست یاری و اثره بحکمش اصول
 علم دین میسر و بهر ^{یعنی مطالب} داری پائین محفلش فیض عالم بالا در نظر
 روشنی بیان مجموعه اقوالش تیرگی رستم نکشیده و از
 قائمی ایمان جبریده اعمالش سستی شیرازه ندیده ریشه مخیالش
 در پائین رفتن شاخ استعداد بالا دومی و نهال فکرش را
 در کشته شدن برگ و بر کمال نومی مصحف گل تا پیش او نگذرد
 بر روی رحل گلبن نگذارند و ساله غنچه تا به تصحیح او نرسد ^{سمیع}
 در پیش بلبیل نرساند بیت ابروی شاهان بی رابطه ^{در پیش}
 بی شک مصرع زلف خوابان بی شانه تصدیش قابل حکایت

معاذ الله خال بتان است
می از گشت گودر جام ریزد
به گلشن میدهد و بر نگاهی
آر بند خطش را چشم سون
شکوفه چون کشت شکل محسن
بطفل غنچه گر یک حرفی
زیبائی برات خون بلبل
پیشش لاله دفتر می کشاید
شوق سخن بر چند بزم رسیده که انشا الله
نوان خواند از آنجا که نهایت تنگ با خطش
ان نیست که اگر سطر چند بزم تعریف او در آید

اول وقت از آنکه در این کتاب
از خود بیان شده است که در این کتاب
از خود بیان شده است که در این کتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

<p>فرد نقش نقشه زاری دارد از خانه همیشه خار خاری دارد</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>دو چشم حرفش فرخ چون نوی انگشت نداشت چو ابروی تان</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>خط از پی او برنگ محبوب رود بی سعی کبوتر بر مطلوب رود</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>تعارف بر من بنوا سازد قاعده دانی فتوی میسر بد که ساقی خامه را با ده بیانی توصیف عیش سر بر آرد</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>شراب خانه دو آت کوین بدود انگیزی آتش می بدود انجمن صف کو دل بر میستی کو جان بزرگ حرف نه ریاست</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>بایکله بساط نرم اومی افتد تا دامن جگر اورد و طفل نگاه</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>بر جانب کاشن کاشن برگ گفتگر بر سریم ریخته و بر طوط چمن چمن سازمزمی بهم میخندت شهبازی شامی از میکره فیض صنوی لبریزد</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>طلسمای گران بزور باد منصوری سبک خیز در کار بهای خم فتن بگرد و امغر خود را می و در غفل می از پیانه گرفتن دست سبور امزه گیرانی</p>	<p>اقتصاد</p>
<p>از نهایت امانت داری مهر دهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی</p>	<p>اقتصاد</p>

یافته خوشید رایت لباس جنگ از کتر از بزرگ نستر و دشنه شیر بر منبر از
خجسته و زبانه زرد دست نیران روزگار پیشاپیرایان دست از
سپاهی لشکر دوات فلک لبریز و از برش سپاه قلم عطار و سیرت پیروی
علمداری کند بر جیس و کوان
ز کوس فتح غلغل ساز کرد
شود گز شش علم در جنگ می
بر اعدا خود بخود افتد گندش
شنان و در دوا و ماری سپا
نیایش ز ساز جنگ اقف
چشم از سخت روی سپاهی دشمن

اگر بقدر بزرگی و حشمت و مروتش ثنا گفته شود زبان
برگ و دختان و نفس بادیهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد
کرد اولی آنست که در چین آرائی مدحت باختصار پرواز داد
کل و عاراید ستیاری آیین زیب و ستار اجابت ساز و قطعه

تا بود و راه نور شیدم و در محبت
بر میدان مستی از بند بهمانجست
بی تلاش گیر کردن میان خدایم
و بهارستان غنچه خانه اش برگ خرا
صد نه ازش بلبل طغر القب هم آید
دست و این از رکابش لکش کو تا باد
کترین بندگانش لقب بجای باد
روز خوشید خجسته شب و دخواه باد

تعداد النوادر طغرا که عبارتست از این مقالات نگین بزمی

خوش آمدگارای این مملکت را بدو دادند
از کارهای او در این مملکت را بدو دادند
از کارهای او در این مملکت را بدو دادند

دولت بدست
چو بنده کی
بالاتر وقت حاصل
که دست در میان
بنده ای را که با
سازند و بگویند
چون بنده ای
بنده ای را که
بنده ای را که
بنده ای را که

[illegible]

بروزن
معدن و کربس
عبارت عن سخن بزرگوار

ای که در کارهای سخن فاضله
چنانکه در کارهای سخن فاضله
چنانکه در کارهای سخن فاضله

تدریس و تعلیم
تدریس و تعلیم
تدریس و تعلیم

کلید دانش
کلید دانش
کلید دانش

لطف محض
لطف محض
لطف محض

تعداد اول

نظم

[illegible]

نشد و غده ناک خواهد شد را چون دست پناه طلبی بدرش رسیده
از خلق اش صدای من و خلک کان آمنا شنیده چون کتابت بش
طلای وصف رواق نشینان در دو آب ریخت بجز رو سفاه
بریم شرابا ظهور اکلاک یا قوت انیخت نقاش مانی رقص را
زور قلمی دست نداد که اگر نه شراب دیوار نشست کند تصویر
تواند استاد و اعظم شجر طبع که استقامت راه می که و را
خلق نهفت مشارالیه بنادر طریقه بنیم رایچه طریق تواند گفت
شراب وارونی نیست که اگر طیب جرح بان پرواز و استخوان
دو باره صبح را بیک جرعه درست سازد چون عکس جامش
چون گرمی بر آفرسده دل تافته جگر لخت لخت شفقش ساز

صل خاطر خواه یافته قاری صحف کل که رفعت سر و مینار امید
ضلعاً ثابت و فرعها فی السماء را در شان او بخواند قم سبوح
و تحمید را بگوید و در آن روز که در آن مقام وحی
یاری نماید که بدین مهبط فیض بی برده اند و بناطینا
حالی خود شده اند کاخی که دریا مارا مکان تواند شد سخانه
طی که چشمه بار امل تواند گشت پمانه اگر درین مصطفی شگستی
نار استند و درسی و اذا السماء انقضت بود اگر دیده چون
حی بقرانه شرب زرد روان گشته و الشمس تجری استسفر
حاطر گشته چشم صراحی بدست می فروشد که بیای خجاش
را ند و گوش پیاله بر آواز باده نوش که بر مشرب است
و عطر مشرب انشاء صمدی تسبیح صمدی طاف نوای حریفی
و عبقار فتح دای تمهله بعضی بابک و آواز و فغان و غنچه گوید که بختی
و در دین بی بود ز ایهام بیفزاید
نشان از

[illegible]

۹۷

بیاساقی امشب میخانه بین
 سپهریست این کاخ فرزند
 بوداده خورشید این آسمان
 چه باده صفا بخش صحن چین
 قد پرده غیب در پای خم
 معنی بسیار سخنانه کن
 در و مجمری که کند سازد
 بود زین مقام پر از استر
 ز بس خاکش از فرومی نه شراب
 بگل جینی نغمه گردد و دوتا
 شید از فیض میخانه صحرای
 چرخان مینا و پیمان بین
 بروش مرتب زخمهای می
 قدهای نور انبش اختران
 لطافت فروزایا غ سخن
 که سازند از ولای بالای خم
 شراب سردی به پیانه کن
 شود از ترخم فروزی چو خود
 چو کجکول عجبک قح نغمه ساز
 کل صوت روئیده از بام
 بر چار دیلوار و پنجگا
 مقام طرب نامی در

[illegible]

خزان ندیده است و بوی برگ بر نشینده از خوش سبزه کوههای
 سر آسمانها کشیده و از طغیان لاله پشتهای با قوت بیکشاید
 رسیده از نقشه و یا سپهر رنگ بومی چکد و از ریحان و نسیم
 تر و تازگی می ریزد و ریا می
 دو چشم چار یک چشمه سار گشاید
 نیم ششم گویند کار کشیده است
 مشروط است بآنکه فصل چنانچه باید و باب تربیت مولود می نماید
 لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن
 بیرون می کند و زمستان باب باران و صابون برف بدین
 شان را شست و شومید بد تا بدست یاری نو بهار بهتر از اول
 لباس کرشمه در آیند و مرغان چمن بیشتر از دیگر فغان نمایند و غول
 زارش تخم خنده کاشته اند و خرمن خرمن شکفته برداشته
 باغبانان بنهال کردن کل ترانه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم
 نغمه صاحب محصول در گوشه و بازار سن ریخته و بر در و دیوار
 عشق نخچه زمینش تریهای باران را نمی پذیرد و کل بر خرمن کل
 و آب نمی گیرد و سیلاب چندندی پیدا کش از جادو نماید و ریا می
 کل نیست درین شهر بجز لای لای
 گشته خم باده آب را چمنش
 کوتاهی سخن دست تصرف خزان باین کاشتن و راست
 و عندلیب و قمری در مقام سوز و گداز قوت نامیده اگر گفت زور
 آزمائی نمی کشد از زده بیضه خاک اینچنین بیرون نمی افتاد که

کمال اغوان گرفتار دیدم که آن سخن بر لب آب تلخ موج برآورد و قطع آید
کول کوه نشسته اشین باین تنگ نشسته و آب طعمه خیزد که آب گشته مشغولی

چو دریاچه صحرای شهر و دیده ده
نمود چون رهنزدی برگ نام
ز بنید مجنون دم از عاقلی
زین دکان را بلاغت رسید
چار از فراق جوانی بسخت
یگانه شدن کل آزرده بود
بان یافت از کثرت نسا

در گان باغ و غیب گرفتن جام کو یک دی سر گشان راغ مال
 آمدن بزم فروتنی سوزان چمن از شراب زهر و خزان سیاه
 ست افتاده و نازنینان گلشن بجام باوه از لایان خوفت
 اوده نرگس بر تپه بی شعور گشته که جام از دست بدیده و مفقود
 رطبه بخود نشده که سر گجامی پانه نهند از شراب و دل کل عجز دل از
 سیاهستی ریحان بر طبع لاله خورده آب و در ناک یا خنجران
 ریخته و رفته حیات نسرین از خمیازه گشتی گشته خنجران
 خود بر ندارد و دوزخ خویش را از رفته های شمار از طعم

میدار خوابان گلزار
بیت فداوه نظم گلشن
ای بارگی دارد و دلف گل

[illegible][illegible]

[illegible]

سپاه مهرگان مرزبانان سهربر که در فکر جلا می طن غنچه افروز
پادشاهی گلشن از سرافاده و قزلباشان تاج خردوس و بهشت
کنده از یحسان عنان شبنم راب سستی نگذاشت که نکاش
تواند داشت کلزار از پشت گلگون بسجی بر زمین خورد که تواند
جان بر دوز عفران هر چند براه گریز نشافته بخیزد ری طبله عطا
ینای نیافته شکوفه چون حباب پشمی در کلاه ندارد سری باب
در برده تا کجا بر آرد تکمان سپاه بهمن دستار گل بنفشه نیکو
و نیز شکردی طره سنبل بدف موشکافی جهازه نظیر
مر کرده که محل شقایق بر زمین خورد و دست و پای لیلای
واغ نشکند از کل خیزی شرارت می بارد و جعفری زربوب
می آر و صنوبر که بر چو لی علم بود درین جنگ گرمی بیدلی نمود مشوی
چهار از دستگاه زور بازو ندارد سنگ جلالت و ترار و
دست زگرش افتاده مناسبت گرفته غنچه از دشت زبانش
نی اندیش از دشمنه بید ندارد جوهری چون تیغ خورشید
کل صد برگ از پس گوشت بخون ریز خزان سبز پوش است
فتاده هر طرف نسرن و سون تن بی سبزه رستان گلشن
گند جلوه شبهم گره شد ای کمان خنده اش از گینه زده
صنوبر بخورد پوسته این که بر رخمش که خوابست مردم
شیده صف بجای کل فاکه که صفر آب کشند از وی که می
دست یاری فوت نامیه در صحن باغ آتش بازی و
داد که چشم بادام تماشا کشاید لب بسته تخمین باز
دزدندی تو را می پذیرد از حم صنوبر مراد از شکافتن غنچه بر یک قصور
با کمال عزت از دست دهن فتاده از دیوانه جوانی که در دین است بنودن
بی ادب از کمال بی ادبی که از دست دهن فتاده از دیوانه جوانی که در دین است بنودن
که از دست دهن فتاده از دیوانه جوانی که در دین است بنودن

[illegible]

نشود و مشعل ناستیانی از چپ راست فروزان و فانوس نار
از پیش و پس آویزان سبب هر طرف صد چراغ روشن
کرده و انوار هر جانب هزار شمع برشته در آورده شاخ عناب
موشک هوایی انداخته و درخت به بگرفتن کل مایه تابانی پرورده
گردگان اگر بیدست و پا نمی بود درین کار آتش پاره می نمود
موشک دانی سرفروشی آرد و خنار از دود دست آتش میدار و نظر

ز آتش بکشت آب قندست
 خلاوت بسکه بر سر سود دیده
 انا رخنده رو طفلی است گستاخ
 زده شفا بوییش از شاخ چون
 گره در کار انگور بست با بست
 نبات از شوق مروه شنبه شاخ
 اگر چه میوه شیرین زده صدف
 چشم گریز این چمن شد
 بتاثر دعای اهل عرفان
 خصوصاً به بنمای سبکداری
 چون کاشاید فیض نفس را

سالك منصور كيش نمونه از روی حالش برداشته و عارف
حق اندیش خلوت دل نجیالش گذاشته تیر دعایش
راست روی چون حرف اول ایزد القاست و تیغ باطنش
در تنگی حرف آخر کرد کا طاق دست قدرش اگر صانع ازل

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي كان من قبله
والذين هم في الآخرة
والمؤمنين الذين هم في الآخرة

از دل به تامل نمی کشود ^{بمعنی فکرم لازم} به افلاک تا شام ابد و در گردش میبود
کلاه فقرش جهانیست ^{بمعنی فکرم لازم} سرش همه حقیقت دیده کشاده وین
استیش موجیست بر دوحانه وحدت دست و آوده شاخ
سدره بناسبت عصایش دلنشین قدسیان و شجر طوبی
بحا است نعلینش منظر بهشتیان ^{بمعنی فکرم لازم} خرقه اش چشمیست
از ماسوی حق پوشیده و بند چشمه اش زبانیست بجز
لی مع الله گردیده ابرق قناعش از سر چشمه بی نیازی لبها
و بوریای خلوتش از بیشه شیر مروی مرتب کند و حدش
داره افق تجریدست و کلاهش قطب فلک تفرید مشنومی

که در عالم غیبت نبینی
حال تو در کمال غایت
از بزرگ بهتر از خود ندانی
پهلوان یعنی باطن محراب
حلال باز تو را تو را بخوان
خفاقی اندک رابده دار
گردانید ز تلخ مراد است
بوی نمودن که خوشای
ممنون از آن خالق ذات
تخلقه ای که در ذات
یکدیگر و همه چیز
خود جلالت و جلال
باری حق سبحان و جواد
قلمش بر لوح جان
بهین شکر خداوند بود
برای انطق اندر دو لب
فراخه مستعد که از دم
نمود او یک آن که هست
نقطه اشک زدیده شد
عطر کوهر از رخ
است در شب سحر

و این سرزمین اردوج
باستغنی حکام که برای
خانه دوشنبه گرامی
اساتیس ایا هم که با حسن
بدوست خانه کشند و در خانه
در وقت کار نیست
و ظاهر است که این خانه نیست
بنیک بالا خانه نیست
اتصال دارد و همه صاحب
با عسکری اندیش مخلوق
چه ماسوی اندیش مجسمه
عالم نازی نیست
مدح نازی می رسد
گو یا محمد

محنت فانی
کردیده حاصل نمودن
بکار طرب کرده و غیره
لذت که هر چه در دل
که پیش در دل دارد
این علم او در خطه را که
افق کسی و در خدمت خوان
یار و یار و یاری بیرون
با این کیفیت که در
خلق مذکور شده است
مدوح نیز بداند از قوت
آن که در دنیا که هست
زبان فرزند فراه

تذکره اوصاف

و بیات پست باستانی بیانش بلند آوازه تر با ع	
مینای نگمش چو کبر و قلقل	بر صفحه آواز نوید بلبل
چهارم شناسای رموز حادث قدیم حضرت ملا محمد قدس	
بینی که عروس مضمون باپردگیان ایهام شسته در دولت	
مصرعه بر روی شاید اوراکش نه بسته خامه فطرش بر	
بنوشتن طومار صبح فروغی آرد و نایم بهش چشم بر خط شعاع	
آفتاب نذر دیساز نگمش کوک قانون شریعت است و صد	
لججه اش نواخت مقامات طریقت را با ع	
حل میشود از کلام او شکل نقر	آید بلبش سخن بکامل نقر
نعلین تجردش در خلوت راز	نقش قدش در یقه نعل نقر
چشم قاطع مانده در ویش عبد الله بمقراض الارشیه نهال	
تعلق اگر بریده همچون تشدید اندازش خسار تجرد گل چیده	
مقراض اگر بریدن خط دلبران کمری بست قطعه حسن	
چنانچه بایست بگری می شست که باغچه کاغذ نقش اویده گل باغبان شید	
برای گامی دلش بخطر بری راز	الفاظ بریده اش بخودی ناز
افتد جوهای خروده کاری برش	از برگ گل باغچه می سازد
ششم بجزئیات رسیده مراستم حضرت قاضی محمد قاسم	
از خوشه چینی گشت فغش زال چرخ را سنبه در دامن از ابتها	
و بهقان شمشیر بر گردون را نور در خرمن باستانی حرم	
ملایمش زبان از درشت گویی بکانه و بهر فزائی وصف الفغش	

کتابخانه
ملا محمد قدس
تذکره اوصاف
چهارم شناسای
بینی که عروس
مصرعه بر روی
بنوشتن طومار
آفتاب نذر دیساز
لججه اش نواخت
حل میشود از کلام
نعلین تجردش
چشم قاطع مانده
تعلق اگر بریده
مقراض اگر بریدن
چنانچه بایست
برای گامی
افتد جوهای
ششم بجزئیات
از خوشه چینی
و بهقان شمشیر
ملایمش زبان

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

تذکره اوصاف
چهارم شناسای
بینی که عروس
مصرعه بر روی
بنوشتن طومار
آفتاب نذر دیساز
لججه اش نواخت
حل میشود از کلام
نعلین تجردش
چشم قاطع مانده
تعلق اگر بریده
مقراض اگر بریدن
چنانچه بایست
برای گامی
افتد جوهای
ششم بجزئیات
از خوشه چینی
و بهقان شمشیر
ملایمش زبان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

المختار سخن با کلام و خوشی همچنان در پی که سیم غورش زبده
سبزه انظر ربه قد کشیده را با

واعت است عطار و در سخندان او	خورشید کباب دل نورانی او
ابروی بلال قیامت زرد	در باب کشادگی پیشانی او

مقدم مصداق سخن پناهی حضرت میر الهی قصه اندیش آینه زار
شاهان معانی و غولیا تش جو یار طغیان روانی غلامه اش
بر لب نامه قلم ز کس خط کشیده و لیقه و اتش از بهر یکی ریحان
بر خود پیچیده و در قمش از سیاهی زلف سنبل است و سرخی

مخمس از سرخی خسار گل پایی	میگامه طراز بلبلان سخن است
دیار چو نویسن بوستان سخن	باریک حرفش رگ جان سخن
آبانی گفتا شنودان سخن	بیشتر نغمه پرداز یکدی سخن

ترک علی ترانه معرفت را از مصنف بهتر بخواند و زمره حقیقت را
از مولف بیشتر می شنوند از نهایت موافقت در نغمه سازی
بر و مخالف سری ندارد و از غایت متابعت در خواندن حجاز
پای آهنگ بعراق نمیکند و در دایره اتحاد همه طرزی گرد
و در مقام استعداده و روش می قصدر با

گفت دل از کاسه طنبور و در آنج که ظلمت دیده را از خط نور دیده
الفاظ انا الحق که بود نامربوط

نیم کلمه طور سخندان ملا ابوطالب همدانی در میدان اعجاز تقریر
از دایه قلمش با ادوات سحر بیانان در افتاده و در مضامین
تحریر قلمش بغیر کردن سکران کوچه واده اگر تعریف پیش

علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
مختار سخن با کلام و خوشی
سبزه انظر ربه قد کشیده را
واعت است عطار و در سخندان او
ابروی بلال قیامت زرد
مقدم مصداق سخن پناهی حضرت
شاهان معانی و غولیا تش جو یار
بر لب نامه قلم ز کس خط کشیده
بر خود پیچیده و در قمش از سیاهی
مخمس از سرخی خسار گل پایی
دیار چو نویسن بوستان سخن
آبانی گفتا شنودان سخن
ترک علی ترانه معرفت را از مصنف
از مولف بیشتر می شنوند از نهایت
بر و مخالف سری ندارد و از غایت
پای آهنگ بعراق نمیکند و در دایره
و در مقام استعداده و روش می
گفت دل از کاسه طنبور و در آنج که
الفاظ انا الحق که بود نامربوط
نیم کلمه طور سخندان ملا ابوطالب
از دایه قلمش با ادوات سحر بیانان
تحریر قلمش بغیر کردن سکران کوچه
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است
علامت حجاز است

[illegible]

فرمان بر این پیش از حکم
رنگینی آن زخمه آل محاسن

دیوان الہی کہ بود عالم کوئی
اما مخفی نمائند کہ بموجب الشعر انما یبصر

الرحمن در کارخانه لفظ و بیان اہل نظم شاکر حضرت چون اند
و کلام شان بدولت استاد و قافیہ شانس موزون
بریک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ تعلیم باین ہمہ بی نظیری برود
و بمقدار استعداد فطری و فیض گاہ تعلیم باین کار بی عدیل
برخورده رودگی در بزم آہنگ و رسم چون سباز اول سخنوری
در حک زبانی داشت تا آخر حرکات رقاص فلم صوت چندین
الک شعر بک خوانند ما گذشت عنصری کہ آتش تندی خصال
بکوره انگیزی تیغ سخن در آور و بیاد دم تازگی مقال کرد کہ انکس از غلج
بکمر بر آورده و فر دوسری زوہار سخن بطریق رضوان قابوی کلکاری را
جہت مہال شدن بہترین زمین رزم سازی شاہنامہ مستطاب
خاقانی سباز مدح ہمایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد و در
ترجمہ فارسی گویند تحفہ براقین عرب بجمہ فرستاد و نوری بگرمی
کفن چون شعلہ طبع را روز بروز از فروخت آذر شہستان تحریر سخن
از معانی روشن بجزایغان باغ سوخت فوجی تا در شطیح بیان
باسب تازی لفظ راہ پیادہ حرف کشود مخصوصہ فرزند بیانی
بفیل اندازی سخن شہادت کلامش بود قیاسی چون معنی سباز
در تارابی سحر گاہ فکر روشنی دل پذیرفت کی مست رہبری صبا
بیافتن زمین حدیقہ سازی نظم کل کل شگفت قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاہی طاوسی بکار برد و لہذا رقص را چون پندرو

استاد عالم کوئی
دوای الہی کہ بود عالم کوئی
اما مخفی نمائند کہ بموجب الشعر انما یبصر
الرحمن در کارخانه لفظ و بیان اہل نظم شاکر حضرت چون اند
و کلام شان بدولت استاد و قافیہ شانس موزون
بریک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ تعلیم باین ہمہ بی نظیری برود
و بمقدار استعداد فطری و فیض گاہ تعلیم باین کار بی عدیل
برخورده رودگی در بزم آہنگ و رسم چون سباز اول سخنوری
در حک زبانی داشت تا آخر حرکات رقاص فلم صوت چندین
الک شعر بک خوانند ما گذشت عنصری کہ آتش تندی خصال
بکوره انگیزی تیغ سخن در آور و بیاد دم تازگی مقال کرد کہ انکس از غلج
بکمر بر آورده و فر دوسری زوہار سخن بطریق رضوان قابوی کلکاری را
جہت مہال شدن بہترین زمین رزم سازی شاہنامہ مستطاب
خاقانی سباز مدح ہمایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد و در
ترجمہ فارسی گویند تحفہ براقین عرب بجمہ فرستاد و نوری بگرمی
کفن چون شعلہ طبع را روز بروز از فروخت آذر شہستان تحریر سخن
از معانی روشن بجزایغان باغ سوخت فوجی تا در شطیح بیان
باسب تازی لفظ راہ پیادہ حرف کشود مخصوصہ فرزند بیانی
بفیل اندازی سخن شہادت کلامش بود قیاسی چون معنی سباز
در تارابی سحر گاہ فکر روشنی دل پذیرفت کی مست رہبری صبا
بیافتن زمین حدیقہ سازی نظم کل کل شگفت قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاہی طاوسی بکار برد و لہذا رقص را چون پندرو

فرمان بر این پیش از حکم
رنگینی آن زخمه آل محاسن
دیوان الہی کہ بود عالم کوئی
اما مخفی نمائند کہ بموجب الشعر انما یبصر
الرحمن در کارخانه لفظ و بیان اہل نظم شاکر حضرت چون اند
و کلام شان بدولت استاد و قافیہ شانس موزون
بریک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ تعلیم باین ہمہ بی نظیری برود
و بمقدار استعداد فطری و فیض گاہ تعلیم باین کار بی عدیل
برخورده رودگی در بزم آہنگ و رسم چون سباز اول سخنوری
در حک زبانی داشت تا آخر حرکات رقاص فلم صوت چندین
الک شعر بک خوانند ما گذشت عنصری کہ آتش تندی خصال
بکوره انگیزی تیغ سخن در آور و بیاد دم تازگی مقال کرد کہ انکس از غلج
بکمر بر آورده و فر دوسری زوہار سخن بطریق رضوان قابوی کلکاری را
جہت مہال شدن بہترین زمین رزم سازی شاہنامہ مستطاب
خاقانی سباز مدح ہمایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد و در
ترجمہ فارسی گویند تحفہ براقین عرب بجمہ فرستاد و نوری بگرمی
کفن چون شعلہ طبع را روز بروز از فروخت آذر شہستان تحریر سخن
از معانی روشن بجزایغان باغ سوخت فوجی تا در شطیح بیان
باسب تازی لفظ راہ پیادہ حرف کشود مخصوصہ فرزند بیانی
بفیل اندازی سخن شہادت کلامش بود قیاسی چون معنی سباز
در تارابی سحر گاہ فکر روشنی دل پذیرفت کی مست رہبری صبا
بیافتن زمین حدیقہ سازی نظم کل کل شگفت قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاہی طاوسی بکار برد و لہذا رقص را چون پندرو

[illegible]

درخت نشینی بلاغت بین قرآن السعدین مسلم گردید حافظ از
نعمه قال چون نسبت ترنم پرده کعبه رساند بزرگ مقام حال
دیوان غزلش را کلام کوچک خواند جامی را بهفت خم سبعة از
شراب دو ساله یعنی اسیر گشت در چار سوی سخن از میخانه کشای
طبعش چنان میگشت که گشتی اگر حسن مطلع از شعر خود بطفلان می
خوفای سبق خوانی زیر مشق شو عشق می بود آذری در بلدان سخن بجا
کاری برداخته از گرمی بازار دکان بیان را آتش که ساخته اوجده
جام جم را بک آسمان بیای سخن او اسکنه آینه ساز نطق پشت
دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم بخمر نظم شاداب کمر بست و
بیک رشته نم و در خط فانی صنعت بهم پیوست قطع

میتوان گفت که چندین قلم صبا
خری بخش فی تحریر میباشد این

معرفی چون از دولت شوخی زبان عزت را نهایت رسانید
آری زبردستی بیان زیر دست احدیش نه نشاند از رفیقت
من بلندب که اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون از چند
زرقش توان گفت ابوالفضل اگر چه دستور است گوکانداری ست عا
سازگوار بر اجل طبع در معنی شهر یاری شستگان خزانه جوهری
رسان خیال یک مطلع خوب رسیده از ان بخاور زمین
صبح را نور بخشیده سیفا سفرنگ را در جوهر سخن کار از ان
درشت که دلیران مهره نظم پیش او تواند تیغ گشت شاخچین
زمین غزل باز و باشه فکر پرانی از معانی تر و تازه چندین عالی

[illegible]

مخواری انداخت از موج تری شعر سقیمه خشک را طوفانی سا
شاه طاهر چون قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معنی را و زین قصید
صف کشی فرمود نوعی سوز و گداز را بشعله داری طبع کرم گفت و
از آتش فروز کوره فکر تحسین باشد نفت سحر در ملک مخواری
بسی کس با جی نه اول چرا جی بر گردن زمینداران شعر نهاد فیضی را
فلکیات آن عالم نظم چون بخوانم از مرکز او و صاحب سجل این
بیانم ظهوری شتاب و آتش در ساغر نطق ندارد که یک مخور نرم
سخن را بی سیاهستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
که در سخن و شور بارگاه اثر داری نظمش از قم تا دکن طالب از
غنجی فکر مطلوبی جز نو سازی نبود از کل بیغنی زبان غزل سرائی
از لیل عاریت نمود و بشرقی درخا و خیال از دم خویش صبح بخت
مغربی در باختر مقام از نفسش و شوق ریخت شانی بلبلی است که
چون بیان نظم شتافته آیات مصحف کل در شان خود یافته

نشد نور و زخارا از لیش قوت
مخالف نغمه با از نای خام
ولی سحری نواز ن برصد اعلا
بروج آسمانی راز خوششان

یکی شد از بهاریات خوش صوت
یکی را کرد کل در جنگ نامه
همه در صوت معنی سحر روا
ز او خیزت از ایات ایشان

اگر چاین طایفه را در نظم سرانی تو فنی و مساز گشته و آوازه گستا
اشعار از مقامات شعری گذشته لیکن اگر شیطی علم لفظ سار
و بوعلی فن معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم لقمان غزل
فنی رقم لیاس نیر خات تقر افلاطون طلسمات سحر خلاص
بحوالا مقالی علامه طریحین حکم زلالی کتاب قصایدی چون
فضیل بهار بر صمیم و در که از نازی آن هیچ بابت شرح نتوان کرد
اگر بایه آن رشک مصحف گل را غنایب می شناخت بی شبیه
منقار بال در خود را رخل آن می ساخت بشانه لفظی که نظم گستا
نظمش میداشت و با نظام کیسوی رسم از دوده ام الکتابش
چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده است کف
سپهرقال دست بگرفت او گشوده است اگر طوطی ارم جان
ز مردن خود را لائق میدید از برای غلافش بمقراض و شیهه
می بر نظم پاکش چون بر صلاهی کافوری درق پاکد شست
تملیل سحره بنوسی نقاط در دست داشت تمام در تحریر او بیک
طهارت و تقوی رساند از آب چشمه دوات تا خشوبیک وضو
ماند بحد رشتنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در طبعین و در
کسی جو فشدل عطار و سیمین رسم در لرزیدن کتاب را پادشاه

نشد نور و زخارا از لیش قوت
مخالف نغمه با از نای خام
ولی سحری نواز ن برصد اعلا
بروج آسمانی راز خوششان

یکی شد از بهاریات خوش صوت
یکی را کرد کل در جنگ نامه
همه در صوت معنی سحر روا
ز او خیزت از ایات ایشان

اگر چاین طایفه را در نظم سرانی تو فنی و مساز گشته و آوازه گستا
اشعار از مقامات شعری گذشته لیکن اگر شیطی علم لفظ سار
و بوعلی فن معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم لقمان غزل
فنی رقم لیاس نیر خات تقر افلاطون طلسمات سحر خلاص
بحوالا مقالی علامه طریحین حکم زلالی کتاب قصایدی چون
فضیل بهار بر صمیم و در که از نازی آن هیچ بابت شرح نتوان کرد
اگر بایه آن رشک مصحف گل را غنایب می شناخت بی شبیه
منقار بال در خود را رخل آن می ساخت بشانه لفظی که نظم گستا
نظمش میداشت و با نظام کیسوی رسم از دوده ام الکتابش
چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده است کف
سپهرقال دست بگرفت او گشوده است اگر طوطی ارم جان
ز مردن خود را لائق میدید از برای غلافش بمقراض و شیهه
می بر نظم پاکش چون بر صلاهی کافوری درق پاکد شست
تملیل سحره بنوسی نقاط در دست داشت تمام در تحریر او بیک
طهارت و تقوی رساند از آب چشمه دوات تا خشوبیک وضو
ماند بحد رشتنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در طبعین و در
کسی جو فشدل عطار و سیمین رسم در لرزیدن کتاب را پادشاه

نشد نور و زخارا از لیش قوت
مخالف نغمه با از نای خام
ولی سحری نواز ن برصد اعلا
بروج آسمانی راز خوششان

یکی شد از بهاریات خوش صوت
یکی را کرد کل در جنگ نامه
همه در صوت معنی سحر روا
ز او خیزت از ایات ایشان

اگر چاین طایفه را در نظم سرانی تو فنی و مساز گشته و آوازه گستا
اشعار از مقامات شعری گذشته لیکن اگر شیطی علم لفظ سار
و بوعلی فن معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم لقمان غزل
فنی رقم لیاس نیر خات تقر افلاطون طلسمات سحر خلاص
بحوالا مقالی علامه طریحین حکم زلالی کتاب قصایدی چون
فضیل بهار بر صمیم و در که از نازی آن هیچ بابت شرح نتوان کرد
اگر بایه آن رشک مصحف گل را غنایب می شناخت بی شبیه
منقار بال در خود را رخل آن می ساخت بشانه لفظی که نظم گستا
نظمش میداشت و با نظام کیسوی رسم از دوده ام الکتابش
چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده است کف
سپهرقال دست بگرفت او گشوده است اگر طوطی ارم جان
ز مردن خود را لائق میدید از برای غلافش بمقراض و شیهه
می بر نظم پاکش چون بر صلاهی کافوری درق پاکد شست
تملیل سحره بنوسی نقاط در دست داشت تمام در تحریر او بیک
طهارت و تقوی رساند از آب چشمه دوات تا خشوبیک وضو
ماند بحد رشتنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در طبعین و در
کسی جو فشدل عطار و سیمین رسم در لرزیدن کتاب را پادشاه

کتابخانه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانه رعنائی بروی
 کتاب خط و خالش گذاشتی بدوق وحشی خیالش ورق از سطر خوش
 دام ساز و بشوق طائر مقالش قلم از خانه خود قفس پر دواز سفید پوشی که
 سیاه به نظم رنگینش در بغل گذارد از گریبان تادامن قبای خود را
 گلدن شمار دشت طه قلم چون و سمه برابر وی سطرش گذاشته
 از نقطه رقم هزار دل بر زیبای او داشته هر حال نشان طلا که
 بکاغذ این کتاب رسیده در صورت و معنی نایب ناب نقطه انتخاب
 گردیده بمناسبت سر لوحش چهره خورشید لبر یزیدیا هویش باهت
 جدولش طره نایب سرشار تقابلش بر مقالذت چون نیارد

مغررتازی در پوست دارد
 رباب
 دوران کفش مبادوست
 شصت جوز دیگر جلدش نجبه
 شد غنچه زردین ترخش کل مهر
 پیچید زبانش خود بسته اشک
 در بخانه شور قیامت زبانی خون هفت آشوب محشر
 چکانده اند و بیام بشتین فلک تر زبانی علم بسیمه
 سیاره گردانیده اندای اسرافیلی قلم درین سیاهی
 سحرگاه سخن بی صورت تعداد آن هفت آشوب توان
 گذشت تادار خاور زمین رقم چندین بسفید پوش کفن
 چون صبح سر از لح فکرتوانند برداشت و منه التوفیق
 و به الاستعانة حقیق آشوب اول شوی محمود و یا یزید
 که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است درین موضع بخانه آه دل
 کف داد وی رسم کشوده و درین موقع بدوات داغ سینه سوز

دوران کفش مبادوست
 شصت جوز دیگر جلدش نجبه
 شد غنچه زردین ترخش کل مهر
 پیچید زبانش خود بسته اشک
 در بخانه شور قیامت زبانی خون هفت آشوب محشر
 چکانده اند و بیام بشتین فلک تر زبانی علم بسیمه
 سیاره گردانیده اندای اسرافیلی قلم درین سیاهی
 سحرگاه سخن بی صورت تعداد آن هفت آشوب توان
 گذشت تادار خاور زمین رقم چندین بسفید پوش کفن
 چون صبح سر از لح فکرتوانند برداشت و منه التوفیق
 و به الاستعانة حقیق آشوب اول شوی محمود و یا یزید
 که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است درین موضع بخانه آه دل
 کف داد وی رسم کشوده و درین موقع بدوات داغ سینه سوز

دوران کفش مبادوست
 شصت جوز دیگر جلدش نجبه
 شد غنچه زردین ترخش کل مهر
 پیچید زبانش خود بسته اشک
 در بخانه شور قیامت زبانی خون هفت آشوب محشر
 چکانده اند و بیام بشتین فلک تر زبانی علم بسیمه
 سیاره گردانیده اندای اسرافیلی قلم درین سیاهی
 سحرگاه سخن بی صورت تعداد آن هفت آشوب توان
 گذشت تادار خاور زمین رقم چندین بسفید پوش کفن
 چون صبح سر از لح فکرتوانند برداشت و منه التوفیق
 و به الاستعانة حقیق آشوب اول شوی محمود و یا یزید
 که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است درین موضع بخانه آه دل
 کف داد وی رسم کشوده و درین موقع بدوات داغ سینه سوز

کتابخانه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانه رعنائی بروی
 کتاب خط و خالش گذاشتی بدوق وحشی خیالش ورق از سطر خوش
 دام ساز و بشوق طائر مقالش قلم از خانه خود قفس پر دواز سفید پوشی که
 سیاه به نظم رنگینش در بغل گذارد از گریبان تادامن قبای خود را
 گلدن شمار دشت طه قلم چون و سمه برابر وی سطرش گذاشته
 از نقطه رقم هزار دل بر زیبای او داشته هر حال نشان طلا که
 بکاغذ این کتاب رسیده در صورت و معنی نایب ناب نقطه انتخاب
 گردیده بمناسبت سر لوحش چهره خورشید لبر یزیدیا هویش باهت
 جدولش طره نایب سرشار تقابلش بر مقالذت چون نیارد
 مغررتازی در پوست دارد
 رباب
 دوران کفش مبادوست
 شصت جوز دیگر جلدش نجبه
 شد غنچه زردین ترخش کل مهر
 پیچید زبانش خود بسته اشک
 در بخانه شور قیامت زبانی خون هفت آشوب محشر
 چکانده اند و بیام بشتین فلک تر زبانی علم بسیمه
 سیاره گردانیده اندای اسرافیلی قلم درین سیاهی
 سحرگاه سخن بی صورت تعداد آن هفت آشوب توان
 گذشت تادار خاور زمین رقم چندین بسفید پوش کفن
 چون صبح سر از لح فکرتوانند برداشت و منه التوفیق
 و به الاستعانة حقیق آشوب اول شوی محمود و یا یزید
 که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است درین موضع بخانه آه دل
 کف داد وی رسم کشوده و درین موقع بدوات داغ سینه سوز

[illegible]

سقطر سرطله مار و بود و حلقه و الوانی کاغذ بر جوش آب درنگ بال
مزد و و صبر قلم نو بخش سر و خوانی مرغان چمن خروف رزم را خط
براشانی طائران گلشن سرخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
صفحات تخم بریزی کشت زار حرم شریح کتاب چهره کلیر نو عروس
بهار جدول اوران گیربان گیر خاتون مرغزار رباعی

این نسخه که بود شعر نوروزی حسن
گرید کل آتش صفحانش
شبه ازه بند از تار قبادوزی حسن
تار و دهرش جلد گوسفوزی حسن
اشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت رو حسن
دو غایت در بحر این بر نوشتان خامه از برق نور خلی افزا حسن
در شط این شجاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقلم مقامی کرد
نسخه شرا لیکر که طوطی علم نایب منابی مقط جامی قطع امید کلیم ثابت قد
تغرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش نجای مد اویری دل
دود خیز در تراوش قهار فقره تن شمع قدس بار و از فردا از عقیق
خارج انس مهره خوار لطف دوات پیشم حبه طالب انوار حق قلم پاک کن
کل غریبه جوای بر تو مطلق لون کاغذ رنگ چهره تب و در محبت زوا
شسته سطر تار نفس محرو عشق رحمان صبر قلم آوان نادای کعبه خوشی
طلعت رزم سپاهی لیل حرم افروختگی شجرف سرخن مجر سرخ گردیده
انجمن آه ایشان شرار بر زمین چسبیده نرم نگاه سر لوح کتاب
چمن آتش خیال جدول دراق جوی گلشن اختری صال رباعی

افزود و صفای جلد گوسفارش
انقصان کنند شعله دیدار حسن

این نسخه که بود شعر نوروزی حسن
گرید کل آتش صفحانش
شبه ازه بند از تار قبادوزی حسن
تار و دهرش جلد گوسفوزی حسن
اشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت رو حسن
دو غایت در بحر این بر نوشتان خامه از برق نور خلی افزا حسن
در شط این شجاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقلم مقامی کرد
نسخه شرا لیکر که طوطی علم نایب منابی مقط جامی قطع امید کلیم ثابت قد
تغرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش نجای مد اویری دل
دود خیز در تراوش قهار فقره تن شمع قدس بار و از فردا از عقیق
خارج انس مهره خوار لطف دوات پیشم حبه طالب انوار حق قلم پاک کن
کل غریبه جوای بر تو مطلق لون کاغذ رنگ چهره تب و در محبت زوا
شسته سطر تار نفس محرو عشق رحمان صبر قلم آوان نادای کعبه خوشی
طلعت رزم سپاهی لیل حرم افروختگی شجرف سرخن مجر سرخ گردیده
انجمن آه ایشان شرار بر زمین چسبیده نرم نگاه سر لوح کتاب
چمن آتش خیال جدول دراق جوی گلشن اختری صال رباعی

ک

شاه گوزن را چنده شهر استان انبار کاغذاپ دید و گریان بنیرم تره بر
 صفیر ارسینه بریان خاکشترای قلم بمرج وانه چین انگریم آهنگ عود
 رقبطار شاخ گزین شعله بمرنگ سخن سرخی پیشگاه یاقوت عود حسن
 افشان نقره بختن عقد گهر شاه دو دوشسته لوح کتاب شسته
 آشفته بدول اوراق جوی مزرع انگر دانه رباب

این نسخه چو شد رسیده بسیار
فرمانده ایست که از این نسخه
طیار شد آخر به او آری طرح
شیرازه نمودش فلک از مه پاره
جلدش زد و بال مرغ آتش خوار

مشهور است که این کتاب در میان شیعیان است که ابیات بلیغتش مستانه است
 درین تحریر و ادوات از جام شراب حسن پیش گذاشته و درین قسط قلم
 از سبک کباب عشق در گرفت داشته و ورق ^{کتاب} نوشتن از بیاض گردن
 ساقی در نظر و رخ مسطر از رشته آواز سرب طرب میسر باد و بلواری شوق
 چاکر ^{چاکر} سبزه سستی تحریر بدست یاری ذوق فشوده با ده پرستی بلیغ و
 بیسم از عشق ^{بسم} مجلس نشاط قلم پاک کن جزیره ^{لذت} با ده پالای محفل انبساط
 رخ فامه تراشی موج تندیزی شراب استخوان قطرنی مضرب زخمه
 بوی رباب امار کاغذ در میخانه صبح بر تو مبره اجزا حجاب پیمان خوشید
 منویر قلم بانگ نوشا نوش حریفان بنطی رسم طرح دوشادوش
 طلیقان ^{طلیقان} سخن شبنم با ده شرح رسائی میفروش افشان طلا ثواب
 ز در چکانی قدح نوش سر لوح کتاب روی شکفته پیرمغان مجدول
 اوراق موی نمده ^{نمد} بچکان رباعی هر بیت در دو خمده راز بود

اینجا بایش بصدق و مساز بود
تا میکش معنی بخش یا بد راه

[illegible][illegible]

و این معنی عبارت است از آنست که در هر یک از اینها
در این معنی عبارت است از آنست که در هر یک از اینها

تا ابد مسطور بر باغی
خورشید جو یک ذره در آید بنظر

شیرازه این کتاب والا گوهر
از خود دو جلد فروزان سپاراد
طبع شور انگیزش قیامت

نکارنگ را قصیده نام نهاده فکر آشوب خورش محشر گوناگون
نقشه بر خط جرح که از نه برده افلاک منتظر گردیده در مقام رفعت
بقانون هفت پرده این نظم ز سیده اگر مانی خوش رقم بطرح نگارین
بیت الصنمیش بی می بر نقش بیت نگارین غم غایب چن را یک قلم خطا
بشمار کاتبی که از بهر بخش بسیار و برگ تحریر پیوسته بتار مسطور اوراق
کلیمه معانی الوان بسته از مزع بلندی خیالش آسمان دانه
گرم خورده و از خرمن روشنی مقالش آفتاب خوشه است باد
برده بباد شعله طبعش بحر خاک ندیده نظم بکه جوش بید زرق

نقش از رنگ نگارین چمن اسرار با خطا دانستی
نقشه از رنگ نگارین چمن اسرار با خطا دانستی
نقشه از رنگ نگارین چمن اسرار با خطا دانستی

دیدم در یک کتاب که در میان من
 یک پیرشید بهرام از بهر که در میان
 من از بهر جیس از جهت قاضی گری محکم
 حاضر غلبت و سیاحت
 ممتاز عطار و از نوشتن واقع در بار
 فرمانده قلم و سعادت نصیب
 نامید از جنگ وین پرده سر کار
 نقش ساز قلم و ثلث آبی لفظ

حکمتان خالی بر که شاه است اگر خیر است اگر تاج است اگر تخت شاه کل تختی و او شیرین شرف و جلال و از فرات است شه موران تبار و چون بدین شه طوطی از چون رخ بتابد تخت سلطنت چون تخته نبرد جوار احسان شهنی را تخت و او با کس مبدد و بهیم شبای جو عادل بود خاقان چون	رعیت زاده آن پادشاه است از ویانند شایان قوی تخت که شد فارغ ز تلخیهای دین که دادش تحکیمی از قناعت که از دست سلیمان و تخت کرد در خانه تخت و فیصل باید از و نقش شهبان چون مهر در کرد برای زیب تختش زینت داده که بر عدلش دید دوران گوی با و داد از ازل هم تاج و تخت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

یعنی جمیع ممالک بخیرای سکندر اقامت گماری فیلقوس و انامی
 شریعت تعلیمش آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی سوطی
 فن دین اساسی بوعلی دانشمندی سعدت بقراط فهمیدگی مروت
 مصنف قانون مردانگی مولف قواعد فرزانی زبان چمن سبزی
 عطایا بهار گلشن ریشه داری سخا خلاصه شوکت سپهر کمال زبده صوفی
 کردن جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت جبر جلیل

۱۳۱

در میان من یک پیرشید بهرام از بهر که در میان
 من از بهر جیس از جهت قاضی گری محکم
 حاضر غلبت و سیاحت
 ممتاز عطار و از نوشتن واقع در بار
 فرمانده قلم و سعادت نصیب
 نامید از جنگ وین پرده سر کار
 نقش ساز قلم و ثلث آبی لفظ
 حکمتان خالی بر که شاه است
 اگر خیر است اگر تاج است اگر تخت
 شاه کل تختی و او شیرین
 شرف و جلال و از فرات است
 شه موران تبار و چون بدین
 شه طوطی از چون رخ بتابد
 تخت سلطنت چون تخته نبرد
 جوار احسان شهنی را تخت و او
 با کس مبدد و بهیم شبای
 جو عادل بود خاقان چون
 یعنی جمیع ممالک بخیرای سکندر اقامت گماری فیلقوس و انامی
 شریعت تعلیمش آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی سوطی
 فن دین اساسی بوعلی دانشمندی سعدت بقراط فهمیدگی مروت
 مصنف قانون مردانگی مولف قواعد فرزانی زبان چمن سبزی
 عطایا بهار گلشن ریشه داری سخا خلاصه شوکت سپهر کمال زبده صوفی
 کردن جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت جبر جلیل

افلاطون نام یکی از مشهوره
 فیلسوفان و حکام باطنیه
 که در فلسفه و اخلاق
 و علم حق شناسی
 و طریقت و سوطی
 و علم حق شناسی
 و طریقت و سوطی

میگذاشت قند و عسل و سوسن بدای سجده ارم آفرین بدل می گشت
 چون بدفع سیاهی چشم دست توفیق به نیزه خطی برده میدان
 جنگ را یکم خنجره شق جهان نفس شمرده آب تیغش اگر در جزو دجانه
 سوننات بنای جلوه می بناید قصه حجاب را از دین پروری کان
 بیت المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت
 باری تعالی است مظلومش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور
 انبیا است تا که هر که جوهری فخر کنان بارگاه می آرد بی اشتباه
 صد و نهم پیش او اعتبار ندارد و تا بکناه زنا را داری بتان را بی آرد
 ساخته خورشید زنا خود را در آتش که در حسن انداخته بدستش
 قانون شرع در بند بمقامی نرسیده که صد انا قوس با اینک
 بودن توان شتید پر کردن که از حال در صومعه حرج قرینه
 داشت نزد این مرشد از هلال پشت دست بر زمین گذاشت
 که نشان بادشاهی با وضع درویشی او عهد بسته اگر بر پشت
 نشیند گویی بر تخت مرصع نشسته را با

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست تشقه گزین را میجوید
مندی کهین سال فلک تشقه ماه را در جوی مغرب چون نشوید
نار دین پروری ظل حق کلام مجید بخشور قی کل بهار دیده
در کفرستان بر همین نسق کتاب بید به بدو قی کتب خزان
دیده است بعد آن سرشته دار اسلام اگر تار سحر از زار تاب صبح

[The page contains dense handwritten Persian script in two columns. The right column includes the number "۱۳۴".]

[illegible]

مکاتیب و کتب
صاحب المصنف
و تقریر اعلیٰ مدبر

[illegible]

مرا و از نوده برت
 لغت طاهره
 بزارت
 نظام دار است
 شسته در میراب و افغان
 است
 در بخا بختی
 است
 نوزادان
 است
 کار نیست
 سوی
 از این

سورة البقرة

گریه چون نخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزان
 ازان سلیمان در راه صد صنم بر چانه من خراست دیو زده
 از سنگ بهرادرینه کوبی خویش بیابان است نازکش آتش
 باب تیغ او در آتش که ماتم نیفا و بزرگ و کوچک انگشت چون
 داغ لاله تن سیاه پوشی نذا و بدولت آن بنفوی ایمان کفر
 ملک هند که ضعیف گشت بی بدکاری بر همان در خاطر
 میجر را چنه تواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ
 طراح خود کشید ازان حاجی نقش دین صدر رنگ چون قلم
 نگون را گردید خبر بمن ویر آسمان چون بنزار ساز ماه شعاع
 کشا و از بیم طلب جان در تار یک بازار شب به تیان کواکب داد
 در بلیه عدل او بت سنگین از کشمکش ششکلی پذیرفت که
 علاقه و ابرو از و صد من گشت کش لیکن قال تواند گفت بدون
 شمع بنیانش بی رحمت بنیاب بتخانه بیات مسجد گرد و بی منت
 سقا آتش که صورت آب انبار پذیرد بازار بت پرستی نالان
 شده قحطی نسق دکان ز نار بندی غارت گشته طاعون
 رونق تیشه صنم تراشان بگانه آشنائی جوهر کوره نافرمان
 آشنای بگانه ای افکار خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاه
 زبان نکشاید ادای حق کلام از دهنه خطابت او بوقوع نیاید
 طلای مهر اتعویذ بازوی تمام عیاری خطبه اش منبر پیر آیکل
 گردن پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر جا سختی بود نظر
 گذشت و این ابیات مدح بنیان ترجمه کاغذ فلی گشت قطعه

نمی شود که در این راه
مردان را بر سر آفتاب
مدح برای آنست که
مردان را بر سر آفتاب

انسانی قریب سے نظر کیجئے انہیں شاید اچھے پہ نظر آجائے برسرِ فرش تجلی مہاشیہ قطعہ

ز روی شهنشاهی بپا بزرگ
جلوس او بدین تخت ضیائی
بود آن ظل حق سرتاپا نور
دلیل معنی نور علی نور

جوهری فضا هر خدایا طلالی قدس سره حیدر است گوهر نگارین
تخت بی انتخاب چیزی نخریده است اگر لعل آفتاب از تار شمع
آبدارنی بود بدست سازی چرخ جواهر تراش اولاق نیمه صافی
که یکبارگی من شود خود ستافته غیر از بخاطر آوردن طلائی
اکیری نیافته بسکه از مشاهد لعل به پرده چشمنخانه رنگ سپید
لباس عود می مردمک را از خوانی میتوان دید فروغ گوهر بحر
فالم مقام بر تو شمع طور شمع مرجان آتشی نایب مناسبتی
شعل نور قلم تعریف لباس بی منت که لک است و نیز قسم
توصیف یا قوت بی رحمت شجره سرخی آمیز بدیدن آب
مرد تازگی نیسان چشم ریخته بشنیدن رنگ زبر جد زخمی
بهار بگوش آمیخته عین اله را درین حدیقه مرصع دیده کشوده
از ده حدقه اش بالوانی قوس قزح نموده غیر از طلا که فیروزه را
سیت ساخته است بیج خزان با آرایش بهار پر داخته است سرخی
جان اگر بدوات سیاهی در آید سیاهی از دوات برنگ
یده شفق بر آید آب سیلانی که خشک بند جزیره سیلان
روان این کوه جواهر بطریق سیل روان است طلائی شیش حسن
رجه در جهان خال خال بود و عیش قهار صفت را با آن کمی بسیار
نمود و یا قوت لب جوران چون از تراش رنگی نداشت گردن

[illegible][illegible]

و من بعد از این که از این شهر آمد و به این شهر رسید و در این شهر اقامت کرد و در این شهر وفات یافت و در این شهر دفن شد و در این شهر...

و من بعد از این که از این شهر آمد و به این شهر رسید و در این شهر اقامت کرد و در این شهر وفات یافت و در این شهر دفن شد و در این شهر...

و من بعد از این که از این شهر آمد و به این شهر رسید و در این شهر اقامت کرد و در این شهر وفات یافت و در این شهر دفن شد و در این شهر...

چرخ فیروزه با مصالح این تخت گزشت گویا کس علمان اگر ای
خویش بسته نمیدید تا کارخانه مرصع کالاش بسپرد و بدو قطعه
تخت شهبی جواز درو با قوت شد گویا کس علمان اگر ای
بنشین تخت نشود و ستاد و خاص علمان گویا کس علمان اگر ای
و بهیم تخت تهنیت شگواه گفت گویا کس علمان اگر ای
زان بدیکه که تخت شود و تکیه گاه او گویا کس علمان اگر ای
با تخت نا انیس نگردید پس گویا کس علمان اگر ای
در باغ تختگاه که از پایه شکوه ق گویا کس علمان اگر ای
تکلیف شاه تخت نشین یافت گویا کس علمان اگر ای
چرخش اوج تخت جوگردید نوریا گویا کس علمان اگر ای
باد و هوای تحکیم شاه ضامنند گویا کس علمان اگر ای

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون مسرود
تا و اذینیت کاری بزم نو خطنان مضمون تواند داد
زهی مجلسی که حرم کعبه که نظیرش خوانند زمزم سرشار خرمی تواند داد
و خبی محفلی که صحن بهشت را اگر عدلیش دانند کوثر لبریز شکفتنی تواند
نمود و لب اول آسمان نیست زدن در باب هوای شدن این تله
بارگاه مشهور جهان و کثره کهکشانیست سیمین در کار بگردگشتن این
نواکین که ریاس محروپ گهان اسک را طلا و وزی رفی که نیر
طباب خوشید تابش فیل سحاب تواند گزشت و سامیانه را نقره بی
حشمتی که بروی جال صبح اثرش سرخاب شفق تواند گزشت و سر قالی
گلشنی است بدوق بهال ریشه درین کاخ نیسان طراوت فرش کردن

و من بعد از این که از این شهر آمد و به این شهر رسید و در این شهر اقامت کرد و در این شهر وفات یافت و در این شهر دفن شد و در این شهر...

گردیده و بر نونی چینی است بشوق کباب بخیه درین قصر بهار لطافت و کشیده کاو تکیه بهر باب نهایت قیر و زه کاری قابل این مجلس نمانده و گرد بالش مهر را با غایت زرکاری لائق این محل خوانند شعله چراغان از پر تو صعود بر شستان افلاک روشنی رخسار و مویش از شبازان از رفت دو و در لبستان کوکب شرا انجمن بر لبی میل نفقه صبح در جنب مشعل و شامه چو نموده و فرقدین را لی لکن طلا مال در ملک شمعان دو سر چه وجود شمع کافوری از فتنه پیرشته دار فروغ شعله طریح بلوری از روغن سرشته یاب بر تو در بانی نوید را بهانه زردی به طرح قبای شاد چمن فانوس اگر تر لعل منقش برین عروس گلشن پیروز از دیده خورشید به طلب شعاع قبا شعل از طره نایب فتنه خواه ضیای اجلال و دو شمع چون بدر زینا که شنه سیاهی آن سیاهی و قمر نو بهار گشته کل چراغ اگر بقالی ابریشمی رسیده چربی آن چربی نگارستان چین گردیده است باده کافور مردم دیده مغط نکت سفید روی و بظاره شد طفل گاه مطب رایحه سیاه موی شیشه زعفران سحاب میانی است از چشمه آفتاب قطره نشان خواجه بان ابر بهاری است از گلشن افلاک برگ ریان کاسه اگرچه در میات مشرق است لاله تازی صبح نشاط پایا چو در صورت مغربیت لبالب خرمی شام انبساط از چو تاز از زعفران چون سیمه بید رنگ سر سر شدن پوست دوید غلزل از صدل چون سفید روی بنال گشتن سیمه لیسیم خرمی قضا سحر دار و آنه سپند از آتش چشمه شمیم

بگویند که این کباب در این قصر بهار لطافت و کشیده کاو تکیه بهر باب نهایت قیر و زه کاری قابل این مجلس نمانده و گرد بالش مهر را با غایت زرکاری لائق این محل خوانند شعله چراغان از پر تو صعود بر شستان افلاک روشنی رخسار و مویش از شبازان از رفت دو و در لبستان کوکب شرا انجمن بر لبی میل نفقه صبح در جنب مشعل و شامه چو نموده و فرقدین را لی لکن طلا مال در ملک شمعان دو سر چه وجود شمع کافوری از فتنه پیرشته دار فروغ شعله طریح بلوری از روغن سرشته یاب بر تو در بانی نوید را بهانه زردی به طرح قبای شاد چمن فانوس اگر تر لعل منقش برین عروس گلشن پیروز از دیده خورشید به طلب شعاع قبا شعل از طره نایب فتنه خواه ضیای اجلال و دو شمع چون بدر زینا که شنه سیاهی آن سیاهی و قمر نو بهار گشته کل چراغ اگر بقالی ابریشمی رسیده چربی آن چربی نگارستان چین گردیده است باده کافور مردم دیده مغط نکت سفید روی و بظاره شد طفل گاه مطب رایحه سیاه موی شیشه زعفران سحاب میانی است از چشمه آفتاب قطره نشان خواجه بان ابر بهاری است از گلشن افلاک برگ ریان کاسه اگرچه در میات مشرق است لاله تازی صبح نشاط پایا چو در صورت مغربیت لبالب خرمی شام انبساط از چو تاز از زعفران چون سیمه بید رنگ سر سر شدن پوست دوید غلزل از صدل چون سفید روی بنال گشتن سیمه لیسیم خرمی قضا سحر دار و آنه سپند از آتش چشمه شمیم

افلاک روشنی رخسار و مویش از شبازان از رفت دو و در لبستان کوکب شرا انجمن بر لبی میل نفقه صبح در جنب مشعل و شامه چو نموده و فرقدین را لی لکن طلا مال در ملک شمعان دو سر چه وجود شمع کافوری از فتنه پیرشته دار فروغ شعله طریح بلوری از روغن سرشته یاب بر تو در بانی نوید را بهانه زردی به طرح قبای شاد چمن فانوس اگر تر لعل منقش برین عروس گلشن پیروز از دیده خورشید به طلب شعاع قبا شعل از طره نایب فتنه خواه ضیای اجلال و دو شمع چون بدر زینا که شنه سیاهی آن سیاهی و قمر نو بهار گشته کل چراغ اگر بقالی ابریشمی رسیده چربی آن چربی نگارستان چین گردیده است باده کافور مردم دیده مغط نکت سفید روی و بظاره شد طفل گاه مطب رایحه سیاه موی شیشه زعفران سحاب میانی است از چشمه آفتاب قطره نشان خواجه بان ابر بهاری است از گلشن افلاک برگ ریان کاسه اگرچه در میات مشرق است لاله تازی صبح نشاط پایا چو در صورت مغربیت لبالب خرمی شام انبساط از چو تاز از زعفران چون سیمه بید رنگ سر سر شدن پوست دوید غلزل از صدل چون سفید روی بنال گشتن سیمه لیسیم خرمی قضا سحر دار و آنه سپند از آتش چشمه شمیم

پادشاهی بزرگ و گو یک سر و پروا خست از حسن صورتش
 هر یک را منظور عرب و عجم ساخت نقشی که رقص بانگش می
 پادروی قالی کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی پرچین
 زینچه سوزنی بخرام رقصان آبنگی پذیرفت که با ابرش ساز
 مطربان کوکش توان گفت بخت و دو که وی شراب صورت یک
 برداشت و از تار تعلق در هیچ مقام برین نگذاشت کما خجسته بانکه
 یک تبر خود را کشا و دزدید گاهش بر اطرار صد افتاد و مینقا
 هن بصف آرائی نهانست تافت بی تاختن سپاهش فوج عجم
 شکست یافت شتر خوا کرده سال یاز خمه کشیده چون آب
 شطخ کچو ماندگی ندیده چنگ بصدای نذر و نغمه چون پرد
 بخت راست گردن دام پشت خم ساخت نابی که از قمر دل
 تن بکوت داده بود و در مقام نغمه سازی صبر توانست نمود
 در دایره طرب که طوفان سر و انگشت بکشتی دریای بادیه
 ناله ای ریخت بر آب چون از تجرد پوست پوشی کف کشود و پوستی
 نصف تنش را برسد آفتاب نمود از غنوم صندوق را بر خواهر نغمه ساز
 بان تپی دستان آره مجلس انواخت طنبور هر چند به بند شعله روز
 نواز کاسه شراب سر و در از دست خواشند از آفتاب و قانون تاشوخ
 نغمه در سر برده دیده هست از عشق او هزار الف تار کشیده کشید
 ست خواهر این مقام چون دل بر بوختن نگذاشت از آفتاب و نغمه ساز
 زخم بریده دارد و دوت از دمسازی مطرب که درون پذیرفت
 اجلاس آفتاب دایره حسن توان گفت مندل خیم شراب چرا

در خواب دیدم که در میان دو درخت ایستاده ام و در میان دو درخت ایستاده ام و در میان دو درخت ایستاده ام

بناست و خواب نمیدیدم بجز بارگاه خسرویدار بخت چگونه می رسید
 نقش دیای شوستر چون بدیغای خاطر نشست معنی بنظر گذشت او
 درین تخگاه صورت نیست اطلس خطا میدانست که طبع حضرت باو
 خواب کشید و در باب صفای قماش حسن حقی و ام دار کردید و در این
 از دولت عبور و بار بفر تاج سکندر قطنی بلغار از شوکت مرور می کرد
 چتر خنجر خنجر چن را درین مجلس بهارین موج رنگینی کل کجای می نمود
 را درین مجلس میانی آب تازکی سنبلیلیک نوشاد برای چمن چمن
 صیدل خرمی طی کرد و طبیب خلق بجهت کلبش بزم صد طبق شگفتی
 آرد و اگر مشک تا نالریاقت پیش کشی روز جلوس میداشت آهوی
 ناز و آهوی شیر قالی رو بر زمین بارگاه میگذاشت عینر آشوب اگر بوی
 قابلیت نذر این عنبه می شنید کا و بحری در رنگ فیل مشکوس
 بر درگاه می دود و گوهر خرمی عمان قائم مقام پیشکش اودای
 در بالخل و خیری بدیشان نائب مناسب هدیه کم بهای سرکار از جواهر
 بالا داشت بسبب زبردست شدن جوهری نام نتوان بر دگر
 بزدست نشان کنندگان در آید بالا دستش توان شد و نظم

۱۲۵

بسیار بود که در میان دو درخت ایستاده ام و در میان دو درخت ایستاده ام و در میان دو درخت ایستاده ام

کاستاوه سنای تخت جانش خرم	پاشیده و حور شب قضا کلبه
---------------------------	--------------------------

بشود و صبح آسمان پرده سیم
 نصیب از آن خوانهای مرصع از زر و سیم که بر نمودند و شاه طاکنا
 بر شکر آن ریزنده تخت و دیهیم کف کشودند از کف و زرا سیمی که
 حساب آن بدفتری در نیاید بهوار بخت از دست و کلا زری که
 آن رخ از کشوری بر نیاید بقضا آید بخت خوانین از چپ و راست

ای حاصل نشود در این مکان
 در آن کف و زرا سیمی که

در فریبی از سپهر گشت شاعری که جبت فیض بیان ز بخشش حشرات
بنظم در آورده زمین سخنش تا آسمان آب رنگ معدن طلا بر آورده
واقع نویسی که درین جشن سخا بنوشتن قانع پرواخته فرد کاغذ سفید
از رقم عطایک قلم ورق نقره ساخته علمای شفاوان چون از ازش
بانعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب فربشی
دیدند طبع نشیان بسکه از احسان گوناگون شکفتگی پذیرفته است
زبان و شنایش فقرات بوقلمون تواند گفت صلحا بفاحه دوم
نخت نشینی مرا فراز قصبه انعام فقراید عای خلود تاج گزینی ممتاز
چرا که اگر ام خوانندگان این نوآب که در بمقامات کشیدند صابر خالی
نقصیه چون قلعه ای صفینان بر سر زد دیدند

اینجا بنا قطع

[illegible][illegible]

۱۵
درین نظر که در این
صفت شاه اگر در این
نشان صفت

این صفت
نشان صفت
نشان صفت

نشان صفت
نشان صفت
نشان صفت

نشان صفت
نشان صفت
نشان صفت

نشان صفت
نشان صفت
نشان صفت

نشان صفت
نشان صفت
نشان صفت

و در هر سال یک بار
که خلق در این حاکمان
بجا آید و نشانی از عا
ز نور خورشید گرفته و از بران

برق اندازد بر سر کاس
چرخ خاک درش از سناس
جهان در فوج قدرش نیست
که حکم او سبب خراج کردان

در این صفت
نشان صفت
نشان صفت

نشان صفت
نشان صفت
نشان صفت

و بعد از این صفت
که در اسلام آباد مدینه از بهار
مسجد آن شهر است
بنی خلفای را در این شهر
تحت است و در این شهر
طریقت نهان که می گویند
شد حکم شاه اگر اینجا نشان
در وقت سواری ز فلک کردان

و بعد از این صفت
که در اسلام آباد مدینه از بهار
مسجد آن شهر است
بنی خلفای را در این شهر
تحت است و در این شهر
طریقت نهان که می گویند
شد حکم شاه اگر اینجا نشان
در وقت سواری ز فلک کردان

در این صفت
نشان صفت
نشان صفت

نشان صفت
نشان صفت
نشان صفت

و حکمت بقانون هندی تمام
زبان تال نوازی و دلب
می تواند کرد و بدین
شش جهت را از نوازه داشت
سند مقام هر دو را می کند
چرخ بر چرخه که شید عطار
فلک پهلوی یکدگر چید
بر شست خورشید برای
بلال بست مرغ شمشیر
طیلسان خویش را
مقام از کمندان

و حکمت بقانون هندی تمام
زبان تال نوازی و دلب
می تواند کرد و بدین
شش جهت را از نوازه داشت
سند مقام هر دو را می کند
چرخ بر چرخه که شید عطار
فلک پهلوی یکدگر چید
بر شست خورشید برای
بلال بست مرغ شمشیر
طیلسان خویش را
مقام از کمندان

در این صفت
نشان صفت
نشان صفت

نشان صفت
نشان صفت
نشان صفت

در این صفت
نشان صفت
نشان صفت

در این صفت
نشان صفت
نشان صفت

در این صفت
نشان صفت
نشان صفت

در این صفت
نشان صفت
نشان صفت

کتاب در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام

در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام

در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام

بادبای جهان سیر برق اگر پی این بهواری دوی طریق جسد
تا بشرق کجی نمیتوانست فحید و ریای منش موج جیلاق لالی خوشای
طوفانی ست کشتی زنبش بزور لنگر رکاب و رقام آماست
فیروزه سیم عمل پیکر بطرف دریا اگر میدوید از دست روانی آب
کوهر صدف رنگ آرام نمیدید یک از تنک خویش بار کتاب
کمر بسته تیک تازیانه از چارچاه غصصی بیرون بسته اگر سایه
اسب بساط شطرنج می افتاد قبل آن بساط را منصوبه طای الارض
رخ نمیداد نقاشی که قلم شبیه کشی این فرس انگشته چکیده برق بخ
عوض یک رصدف یخته لطم
زین بهی نداشت در کارش
آرم که شوی تاخته تادربارش
بخش می تمام مرتکب سواری کردید و شور سواری خیره و خیره
از جلاجل پادگان قدسی مقام بدر بار معلی رسید بقضای امر
استقبال منصبدار واحدی سماوات بظهور پیوست و موجب
حکم متعالی میشود از کار کن متصدی علویات صورت بست بیگانه
دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر شد و معا و بگورنش سفر از جای
بخشیان نفوس عالیه با مردم شگون و فساد تسلیم نماز در چ
وراست این مرحله شرافت چراغچیان ثوابت بسرخویش دوان
در پس پیش این باوید سعادت شعلچیان سیاره بچشم خود روان
آتش باز کرده آید و روشنک اندازی تیر شهاب از شعله کمر شرفان
کره ز مهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر قوالان را درین

در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام

در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام
در بیان فضیلت
و کرامت ائمه اطهار
علیهم السلام

این شاه راه منازل مهر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان
 درین گذرگاه بروج سپهر مواضع نواختن تال و مرونگ قبل کردن از
 هجوم سواران مشهور بدست و پاک کردن ابلق گیتی از غلوی سیاه و گاه
 معروف سر اسیمه گشتن گرد و مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن
 غبار پاکبوی خلق بازار از تازی خاکه نقش چین نظم

میخیزد ارم ز عشق این جلوه
 از بسکه شمع خرمی شد بکام
 بنودی قلم الیاسوی تعریف باز از شبانه از کثرت تان لفظ و
 بی بی پروین شین نیاید کند ایام بکان تعداد صبا بایش گذاشت
 شطرنج که سری بهتر خصار تواند داشت قصاب چون از بهر

شتری پنج گوسفندان فربه کف کشود جل از نهایت لغوی
 بلین مای شیر مست فوج نمود و غنکران گذرگاه چون تو را در کاخانه
 یافت بخت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کجده شهاب شافت حنا
 چون بستبازی اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بخت علاج شری
 زیاده سرخو را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای
 دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و دشاخه را از نزدیک
 طبلان بهر دور چیدن کفشها برداشت حد او چون از کوره پرتاب
 اسن برنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیر قبل سر کار آورد
 علفان بوجب فراخی حوصله خرمی از بهر دانه بدکان رخت لبیک
 خوشه تنگ مزع سینه بخت خرید و فروخت در بنیاد بخت تقا
 چون شمع لذت اساس با انواع اقسام در دکان چید بری

این شاه راه منازل مهر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان
 درین گذرگاه بروج سپهر مواضع نواختن تال و مرونگ قبل کردن از
 هجوم سواران مشهور بدست و پاک کردن ابلق گیتی از غلوی سیاه و گاه
 معروف سر اسیمه گشتن گرد و مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن
 غبار پاکبوی خلق بازار از تازی خاکه نقش چین نظم

میخیزد ارم ز عشق این جلوه
 از بسکه شمع خرمی شد بکام
 بنودی قلم الیاسوی تعریف باز از شبانه از کثرت تان لفظ و
 بی بی پروین شین نیاید کند ایام بکان تعداد صبا بایش گذاشت
 شطرنج که سری بهتر خصار تواند داشت قصاب چون از بهر

شتری پنج گوسفندان فربه کف کشود جل از نهایت لغوی
 بلین مای شیر مست فوج نمود و غنکران گذرگاه چون تو را در کاخانه
 یافت بخت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کجده شهاب شافت حنا
 چون بستبازی اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بخت علاج شری
 زیاده سرخو را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای
 دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و دشاخه را از نزدیک
 طبلان بهر دور چیدن کفشها برداشت حد او چون از کوره پرتاب
 اسن برنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیر قبل سر کار آورد
 علفان بوجب فراخی حوصله خرمی از بهر دانه بدکان رخت لبیک
 خوشه تنگ مزع سینه بخت خرید و فروخت در بنیاد بخت تقا
 چون شمع لذت اساس با انواع اقسام در دکان چید بری

این شاه راه منازل مهر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان
 درین گذرگاه بروج سپهر مواضع نواختن تال و مرونگ قبل کردن از
 هجوم سواران مشهور بدست و پاک کردن ابلق گیتی از غلوی سیاه و گاه
 معروف سر اسیمه گشتن گرد و مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن
 غبار پاکبوی خلق بازار از تازی خاکه نقش چین نظم

میخیزد ارم ز عشق این جلوه
 از بسکه شمع خرمی شد بکام
 بنودی قلم الیاسوی تعریف باز از شبانه از کثرت تان لفظ و
 بی بی پروین شین نیاید کند ایام بکان تعداد صبا بایش گذاشت
 شطرنج که سری بهتر خصار تواند داشت قصاب چون از بهر

شتری پنج گوسفندان فربه کف کشود جل از نهایت لغوی
 بلین مای شیر مست فوج نمود و غنکران گذرگاه چون تو را در کاخانه
 یافت بخت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کجده شهاب شافت حنا
 چون بستبازی اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بخت علاج شری
 زیاده سرخو را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای
 دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و دشاخه را از نزدیک
 طبلان بهر دور چیدن کفشها برداشت حد او چون از کوره پرتاب
 اسن برنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیر قبل سر کار آورد
 علفان بوجب فراخی حوصله خرمی از بهر دانه بدکان رخت لبیک
 خوشه تنگ مزع سینه بخت خرید و فروخت در بنیاد بخت تقا
 چون شمع لذت اساس با انواع اقسام در دکان چید بری

شتری پنج گوسفندان فربه کف کشود جل از نهایت لغوی
 بلین مای شیر مست فوج نمود و غنکران گذرگاه چون تو را در کاخانه
 یافت بخت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کجده شهاب شافت حنا
 چون بستبازی اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بخت علاج شری
 زیاده سرخو را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای
 دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و دشاخه را از نزدیک
 طبلان بهر دور چیدن کفشها برداشت حد او چون از کوره پرتاب
 اسن برنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیر قبل سر کار آورد
 علفان بوجب فراخی حوصله خرمی از بهر دانه بدکان رخت لبیک
 خوشه تنگ مزع سینه بخت خرید و فروخت در بنیاد بخت تقا
 چون شمع لذت اساس با انواع اقسام در دکان چید بری

[illegible][illegible]

فلک خوانند گیاه هم ترکیب فیل شهرش میاخذت علاقه بند چون
 در کارهایان نام داد و از دستادی را آورد آفتاب را در حلقه شاگردان
 از بیم تابی در آورد سپرد و از مار مدارات بخم سپرد اجهان حکم ندخت
 که سایه اش را از قاعی بمردم بقیمت سپرد که نتواند فروخت تیغ ساسا
 روزی که بدکان شتافت آفتاب به تیغ بیایش افتاد بسکه باز
 بر اثر گرم یافت تیغ را خاک نکرده بدست او داد و تیر گرد کارخانه چوب
 با فراغ و اقامت تیر برداخت تیر شهاب را از ناقابلی کیش چون
 فلک انداخت کما نگو بخت آن خسرو جهان اگر چون بشیم بجا
 می رسید کمان نه شاخ فلک تیر سویمان که کشتان کی میدزد
 بان از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت دره ای بجا
 چرخ کبره ترست از دو دوزره روشن او که بر بر می گفت صیقل
 آفریننده آراست که آینه شب را روشن باید نمود اگر درین کابین
 خاکستر است فلک را بدامن خاکستر چکار بود بخار و وقت تراش
 آسمان و سینه نیشه بلال شکسته یافت از بسیاری کار مردم
 در دکان بساختن آن توانست شتافت نموی تاب اگر بخت
 بر لب پا و تر دست بشغل سن تابی می کشود و لو خرج بدوران در
 بنزد چاه حوادث بی رسن نمیدود شباهی ساز بهر و آلاهی را
 داود زوده چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن کلم
 در دشت در نیشه فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهار نوعی
 الوان را بشمر و ناگاه از یک طرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد
 صبح از بسیاری شغل درباری در خانه خودی نشست و گریه بخت قد

۱۵۷

فلک خوانند گیاه هم ترکیب فیل شهرش میاخذت علاقه بند چون
 در کارهایان نام داد و از دستادی را آورد آفتاب را در حلقه شاگردان
 از بیم تابی در آورد سپرد و از مار مدارات بخم سپرد اجهان حکم ندخت
 که سایه اش را از قاعی بمردم بقیمت سپرد که نتواند فروخت تیغ ساسا
 روزی که بدکان شتافت آفتاب به تیغ بیایش افتاد بسکه باز
 بر اثر گرم یافت تیغ را خاک نکرده بدست او داد و تیر گرد کارخانه چوب
 با فراغ و اقامت تیر برداخت تیر شهاب را از ناقابلی کیش چون
 فلک انداخت کما نگو بخت آن خسرو جهان اگر چون بشیم بجا
 می رسید کمان نه شاخ فلک تیر سویمان که کشتان کی میدزد
 بان از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت دره ای بجا
 چرخ کبره ترست از دو دوزره روشن او که بر بر می گفت صیقل
 آفریننده آراست که آینه شب را روشن باید نمود اگر درین کابین
 خاکستر است فلک را بدامن خاکستر چکار بود بخار و وقت تراش
 آسمان و سینه نیشه بلال شکسته یافت از بسیاری کار مردم
 در دکان بساختن آن توانست شتافت نموی تاب اگر بخت
 بر لب پا و تر دست بشغل سن تابی می کشود و لو خرج بدوران در
 بنزد چاه حوادث بی رسن نمیدود شباهی ساز بهر و آلاهی را
 داود زوده چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن کلم
 در دشت در نیشه فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهار نوعی
 الوان را بشمر و ناگاه از یک طرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد
 صبح از بسیاری شغل درباری در خانه خودی نشست و گریه بخت قد

فلک خوانند گیاه هم ترکیب فیل شهرش میاخذت علاقه بند چون
 در کارهایان نام داد و از دستادی را آورد آفتاب را در حلقه شاگردان
 از بیم تابی در آورد سپرد و از مار مدارات بخم سپرد اجهان حکم ندخت
 که سایه اش را از قاعی بمردم بقیمت سپرد که نتواند فروخت تیغ ساسا
 روزی که بدکان شتافت آفتاب به تیغ بیایش افتاد بسکه باز
 بر اثر گرم یافت تیغ را خاک نکرده بدست او داد و تیر گرد کارخانه چوب
 با فراغ و اقامت تیر برداخت تیر شهاب را از ناقابلی کیش چون
 فلک انداخت کما نگو بخت آن خسرو جهان اگر چون بشیم بجا
 می رسید کمان نه شاخ فلک تیر سویمان که کشتان کی میدزد
 بان از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت دره ای بجا
 چرخ کبره ترست از دو دوزره روشن او که بر بر می گفت صیقل
 آفریننده آراست که آینه شب را روشن باید نمود اگر درین کابین
 خاکستر است فلک را بدامن خاکستر چکار بود بخار و وقت تراش
 آسمان و سینه نیشه بلال شکسته یافت از بسیاری کار مردم
 در دکان بساختن آن توانست شتافت نموی تاب اگر بخت
 بر لب پا و تر دست بشغل سن تابی می کشود و لو خرج بدوران در
 بنزد چاه حوادث بی رسن نمیدود شباهی ساز بهر و آلاهی را
 داود زوده چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن کلم
 در دشت در نیشه فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهار نوعی
 الوان را بشمر و ناگاه از یک طرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد
 صبح از بسیاری شغل درباری در خانه خودی نشست و گریه بخت قد

نیافته و ایشان قدر بیشتر استعدا دارند و در عرض خویش
بغیر رسم و الاثمی پروا نهند فرض شد که درین رساله مسجی ششم
بعض دستور العملی تجزیه خبر بر دراید تا از اوراقش بتوفیق الهی قوانین
و صیغ دستخط اشرف بر آید از اینجا که بحرف عرضه داشت مضمون
بود واجب العرض مشهورست در مقام تازه نویسی بطوریکه
این لفظ گفته ضرورت او لایحجت افتتاح عرض قواعد شاقیه
گردید تا برای اختتام معروضات رسوم و عیال قمر خواهد رسید و سر

چون وصف خط شاه جهانگیر
از کفن منی شوم از اقباش
این رسم بستی بصدور
فردا بستی و خامه ز شمشیر کنم
ایلم سخن را به شیخ کنم فردا
خامه را بی فروغ نگذارم

و در وقت نوبت نوری همش الدین رضوی ذره سان بشرف عرض
نامی خدایان سجده در بار عرش انوار حضرت چون
در دینی بارگاه گردون ابد الله شعاع نوره میسازد که فرمان خورشید
عالم شعاع خاتم اشرف مرقم بفرغ نشان اقدس معنون در
مرکز نور مباحات طبع اَضائت رخسانی ده کواکب امتیاز بنده
در واز مطالعه حروف نور انیس و زیارت با وجگاه ضیافت
بانات رسید و دستخط عتیق پایه مهر انجلا شسته ظهوری نیندیشد که
از انجید ضیاط مار صبح نتوان نمود از قلم حکمرانی سلامت گذارد

تایجاد و در فصل چهارم
صفر آخر می کند کار را
علام و شی یعنی ریحان حبشی فی برکانه در خدمت سیر شدی
ت مرتبه طراوت میان جهانانی و نراست بهای صاحبقرانی
مضاف الیه عشقه

[illegible][illegible]

جو ابرو ہم جو نسبت فر
زینت آید بچک قسمت فر

خدای بکر نوکری ابوالولو جوهری عقیق حسین سجده عبودیت کشته
 از پستان تخت فیروزه رخت زینده تاج زرین و برارنده چهرین
 لاله جوهری طبع عرض می نماید که فرمان لعل سایه حکم یا قوت
 ای ساعت لالی بناور منزل نیکینه فیض رو و تابد و آق ز بر خشد
 این کبریا رنگ از مطالعه نیلم قرمش چون الماس و سفید گردید
 لکک مرجان سلک حضرت معنی جوهر ریزی صورت است
 درن خطم و اید نمط اشرف بر کرسی مرصع میتواند شست
 سلطانی روانی فیروز حکم سلامت کذا و کذا

بیت نور اگر شود قلی

سبب استانه سوخته قلی بردانه بعرض چراغیان انجمن مشایی
 شمع شمع اصباح اجلاان فروغ مشکات اقبال ایداند
 در ولایت میرسانده که از فرمان سراج ضیا و منال مشعل شاد است
 وز این بنده قدیمی بمشرف پر نور و در سید و از روشنی کاغذ
 و شمع در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دید به تسلیمات
 غایت کبری دست خویش افروغ اند و ساخت و مسجد
 راست عظمی نورانی کردن خطایشانی پرداخت شمع
 ملک نبرماندهی سلامت کند او کذا

ان نسبت آیدش | موخر دهم ز نذر شوکت بهش

سليمان داود قلی بیات بوی سوزانه در خدمت محمد
نائب شاه خدو ساطا گزین خلافت سلیمان نخستین

[illegible]

175

تذکره حاجاری
نوروز نام جزوه ایست
از کس برآمده است
ای ای جزوای گزیده
نوروز است یعنی درین
کتاب تلاوت و تفسیر
نسخه خطی است
نام طالع است
و بعضی نوشته
از یک خط بوی
سوز اندیشی مانند شعله
افروزان بوی سوز

فصل در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی

۱۶۶

فصلی در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی

فصل در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی

فصلی در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی

سلطنت دام اقتداره عرض نماید که فرمان عزایم پایه و مثال برگی
در بقیض آبا چون موکل اسم تجر بغض رسانی در و پیوستن
است خجسته چون ساکن منیل عزایم خوانی بخواندن دعای دولت
اگر دیو برکت سطر اونی افتاد کسی بزرگتر از جنش نمخواند و اگر نور کل
حرفش بنمید و سلیمان بر کسی دستش نمی نشاند بدین شانس قلم
حکمرانی سلامت کذا و کذا فردا نسبت اینجا ضرورت شد
تا که خامه سیر عالم آب اسر خوش غلام در بار سستی یک
افشارینا دستور سحر کده بر عرض تشاوران با و غایت
حضور خداوند جام جمشیدی و دارای خم خرویی زیت اسباب
تعیین میسازد که فرمان کفایت آمیز و حکم و خوشی انگیزانین خاکش
حضور در جام با و در و خوشید و تر و ما غمی نشاد و رک مضمون شوی
خشک افلاک رسیده اگر ساقی کلاک حضرت و گیرانه بشراب رسانی
تجربه نمی برداخت سیاهستان الفاظ را در بزم ورق شیر گریه می
که میساخت کامیاب غفران نویسی سلامت کذا و کذا فردا
نسبت نونهال کنه میا کاشن صفحہ را خزان ساد
جوبای برگ در بانی نهال یک در بجای بعد از زمین بوس آب
در خدمت سیر شدای سیر گلستان نظیر دارای بحر و در واد
خشک تر لال اسمیر ریاض خلافت عرض نماید که فرمان برین
نشان که هواداری و تحط والا قطعہ ایست از ابر بهار پیر امین
در و دومی انگشت در منزل چار باغ که سه برگه اش از دو طرف
یک خزان پر موده بود و سیلاب تازگی ریخت و اگر دن سر موده از
فصلی در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی
و در بیان
تأثیر باد و طوفان
در امور دنیوی و دینی

است بوی خوش آنم طهار که شود حرف طبله عطار
 عطار وی در بانی زیاده یک آسانی چنین عبودیت از سجده خوشبو
 را نه بعضی محرم فروزان انجمن فروس نشین معطر ساز لباس
 طهارت و معطرهای اساس تحت زانو است طیب اجملاله
 می رسد که فرمان مشک پائیه و حکم غیر سایه بدست خط غنیم چون کشت
 در سر بسته در صندل آباد غالیه بخش در و در گوید و شمیم نلوه
 در این ازین جنگل درخت لبان بمشام سکنه بنوس زار فلک
 سید ملک اثر اگر سنبل الطیب رسم در کاغذ کافور نکست غنا
 غیر بود و ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر مینان عارض شد
 باطل نزد یک نمی نمود و شامه ساز قلم حکم وائی سلامت گذا و کذا فر
 نسبت علو میشود تحریر سفل معنی مجو ازین تقریر

[illegible]

نخستگاه
علامت
نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص

۱۵۲

نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص
نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص

نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص

قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب بنده یانه بعضی منتهمان
زین قلم و استادان سیمین قسم در بار سکن در طال خامه و داری
خوشید نامه ابد اندک لاله میرساند که سرشن جلیبا نویسی تعلیم خط
سطوحی یعنی فرمان عالی کاغذ و الاسیای در قلم ارسته فیض
نخسید از خوش رفتی مفردات و مرکبات نیست ان روش قطعه
ملا میر علی گردید درستی تحریر کتبی حروفش خط بندگی داده و بر
جستگی قلم در کرسی نشینی الفاظش نخدمت استاده مخیرت
این سخن یافت بنیاد

فرمانی سلامت که او کند افرو
صفحه گردید آسمان رقوم

نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص
نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص

نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص

نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص

نویس
یعنی
سعاد
کرم
عقل
آدمی
سلف
آسمان
و باد
بنیاد
از روی
و اخلاص

[illegible]

و نشان عتبه علیه خسر و اقلیم ظل الهی و پرویز ملک خلافت پناهی
 و ام جبال عظمه میرساند که فرمان شیرین رسم بدستخط و الا شیم در پای
 که میتوان این بنده سنگ نشین را سر فرازی قلعه قاف داد
 ازین فیض و رودش تخم این موضع بکیاه عزالت کج چیدن
 کتا و بنسیم کاغذ سیمینش آب چشمه سار حلاوت بوی شیر پذیرفت
 و بشیم خطر بجاییش ورق اشجار بطراوت کار کو بکن شگفت
 فقه شکر یک خامه سلامت کذا و کذا

سبب روشنی بیان **تیرگی از سخن براندرام**
 ایامات ضوی منور صفوی مهر تاج سلیم محمودیت شده بنا صیه
 فرمان سجده حضور ضیا بخش گنجان و فروغ ده جهان ابد
 بفرموده عرض بنماید که فرمان قمر اشعه و مثال نامیده ساعت
 ماه رمضان المبارک در ساری نور دین قبه شعاع و رودار
 داشت و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبه فلک شاه
 از روشنی بی بهره نگذاشت هرگاه از سایه دست عالی حطش
 افق را بریز شعشعه میاز و خط شعاعی آفتاب را از او جگانه
 برای چه بیند از درخشان تا قلم فرماندهی سلامت کذا و کذا

سبب جنگ لفظ قابویا **رخ نخواست از فوج معنی تا**
 نزدیک بقلمه دور سفید یک سبه منظره موقوف عرض ثابت
 زمان خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان گنجان گیر و غفور
 همان شیرازالت را یات حلاله میرساند که دستور العمل ظفر فرمان
 نصرت از در میدان حرب از سایه و رود و لوامی شکنین بر حرم اعلا

سوره
 جیسی از دور و دور
 غایت رسیدن
 امانت رسیدن

روشنی از دور و دور
 غایت رسیدن
 امانت رسیدن
 جیسی از دور و دور
 غایت رسیدن
 امانت رسیدن

۱۴۵
 غایت رسیدن
 امانت رسیدن
 جیسی از دور و دور
 غایت رسیدن
 امانت رسیدن

غایت رسیدن
 امانت رسیدن
 جیسی از دور و دور
 غایت رسیدن
 امانت رسیدن

تکلیف است

تسازد بطریق خدای سخی جهان سلامت کذا و کذا

من اینجا بنور یافت قرار
مضطرب گشت کلام طمیت

و زیادت علم نور یک مقدم درختان زمین بوسی شده بفر
ن کین فرسین شعاع اختر شینشایی و ضیای کوکب جهان شای
شاه نور عرض بیناید که در ساعت نور آگین و زبان سنا کین
درد و فرمان لغات رسم از کتابه عرش بالائی پذیرفت و شعله
الکامط کاغذ سفیدش روی زرد آفتاب رانفت بمطالعته آن
نیای خرم خود نورانی تر دیده و از شناسندگان رسم والا چشمی
شای گوش دل شنید فروغ بخیر کلک خرمی سلاست که او کذا

خط زقوریت موسوی از ختیا

در بارسی عبدالمیرسول بجاری فرائض بندگی ادا
 و در وقت شنبای سجدۀ عنایت کامل سجائی بود که است
 در حال امت فیوضات جلالت میرساند که فرمان صحف نشا
 فرقان خصال بساعت تفسیر سعادت در مسجد محمدیان
 سورۀ نور بر تئزول انداخت و الفاظ و تخط آیات پایانی
 را در حروف سماوی راروشن ساخت بصاحب این
 از شهر جبرئیل میزند و مالک این طرز قیودات از حقه

مرد و حی پیاپی کا غذا حکام سلامت کذا و کذا فرید

اینجا بود شمع چراغ

بخدمت سراج قلی بیات بعد از سرگرمی ضیای مجد

ان الجمن بآ طر وشن خدو موشک انداز پسند

و در بارای مذهب
و علی از انجا که
مستحق است
سنتها را که
مستحق خداوند و
مستحق جمیع
زنده و

از سکران شهن
در خواجه
خواجه وارث
سلطان بطلان
از کتب نقل شده
از سنن ابی طاهر

و انچه در این کتاب مذکور است
از باب اول تا آخر کتاب
در این کتاب مذکور است
و انچه در این کتاب مذکور است
از باب اول تا آخر کتاب
در این کتاب مذکور است

126

[illegible][illegible]

بمجان ای مستوفان
در این قاری توطن
در این مستوفان
حک عشتی باز خط
بنی عشتی
مشت و آن مراد
از ذات خود

بمجان ای مستوفان
در این قاری توطن
در این مستوفان
حک عشتی باز خط
بنی عشتی
مشت و آن مراد
از ذات خود

مضات و منازات
مضات و منازات
از کتب و جداول
عظمت و جلال
ای سینه خورشید
کمال و جلال
نور و جلال
خوش و جلال
دریغ و جلال

که معانی آن دیگر
نظائر آن دیگر
نظائر آن دیگر
نظائر آن دیگر

اد از ذات خود
اد از ذات خود
اد از ذات خود
اد از ذات خود

دور آتش باز خرسند ضاعف
بر صبح سراپا ضوئی فرمان تمام
رازلعات مهتابی نمایش
سعد آباد را همین شمع
و سخط میون چون قتیله
باشی رستم بایون چون شمع
حکم فرد قلم و کامرانی سلامت

نسبت بوی خوش رقم شد
جای عطاری قلم نشد

مضطربده و منی صندلی دار جستی
نموده بعرض خوشبوی برسان
کاکل خورشید لا زال بخور محفل
زیاد و باده در لطیف ساعات
و منزل عبور بار شمیم نلوه
کاغذ سفیدش کافور از صف
از عود و قلم و منی گذشت

نسبت حسن عاشقی دارد
لیلی خواه کورنش مجنون

یعنی محرم در بار زنگار طراوت
سکندر فغالی و است احسنه
و مثال قمر طلعت در ساعت
ملیح بنگار و انداز حسن

نظائر آن دیگر
نظائر آن دیگر
نظائر آن دیگر
نظائر آن دیگر

و با افغان مقامی خدمت حضور مجید صاحب قوف
 سکر و اناول قمارا جلال زیدت در اتم خزانة عرض
 و دو چای سازی هر رکنه و حکم سپنج نمائی هر قضبه هر
 سلطان موجب هنگامه امتیاز گردید و بخت دعا با این
 بد حاصل گزید اگر تخمه نزد قطع تخمه کا عدش میوه
 و دو چای سازی هر رکنه و حکم سپنج نمائی هر قضبه هر
 سلطان موجب هنگامه امتیاز گردید و بخت دعا با این
 بد حاصل گزید اگر تخمه نزد قطع تخمه کا عدش میوه

[illegible]

سخن اینجا بقدر نسبت یا
 قلم از حرف و نوی رخ
 مرید حضرت علی پیر قاسم لا لافراض شکلمات ادا نموده بحضرت
 سر مقدس تعبیر مرشد فدوی آگاه و مادی نصیری پناه زیدت
 خلافت عرض ینماید که فرمان حقائق مثال حکم معارف خصال و جا
 دعای زیادتی جبروت فیض برود و در ویش پسند ازانی و ارشاد
 اولیای دولت را در منزل شیخ نور عظیمه فرستادی خالی نماند
 چون بنظر مکاشفه حضرت برات خوابان درست عقیده شک
 بوده اند و میبایست هم بدست دفتر گزین اسرار در کاغذ عنایت
 ترکیب ساز خاتم ارشاد سلاست گذا و گذا
 نسبت حسن خط بود قلمی
 عشق را ساز و این سخن

بیت نخستین در بیان
 قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه

بیت نخستین در بیان
 قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه

بیت نخستین در بیان
 قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه

بیت نخستین در بیان
 قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه

بیت نخستین در بیان
 قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه

بیت نخستین در بیان
 قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه
 درم قافله از آنکه

[illegible][illegible][illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page is bound, showing the inner cover material and the stitching of the binding. There is no text or other markings on the page.

رقعات طغرا

نظری که ناگون شایع میگویند بقلون خاصیت دان گیاه
ترکیب ساز اجزای تازی گفتا برض شناس خلات
در علاج فرمای فکر تاریک ادویه بیان عبارت سقم گشت
آل لطف حکیم ازل سرخ رو بوده از شب تری بلیات
نقد بعد از اظهار صید دار الشفای آرزو مندی بدریافت
دی ملاقات آن مستبح الانفاس که بیمار آن هجران را از آن
گشود ضمیر الهام پذیر میگردد اندک در بخور فراق را دوست
ت چون نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که ز بار
نشدند ام چون قلم خست شد در دمان از سودا سیاه گشتم
ت باز ماند سرم که طلا کار بر قان بود چون سه لوح کتاب فر

از این کتاب بود که در این کتاب

[illegible]

[illegible]

فغانی که بگویند بیستی
 از دوزخ بخت و بد بختی
 بخت و بد بخت و بد بختی
 بخت و بد بخت و بد بختی

ش سازد امید که این بگانه
 قوت را بر سوا می آشناساخته
 باب معاف و ازین
 طهر احسان و قلم آورده پیش
 باید که مشق جنگ از دو سو خوش
 ایضا
 چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

در این حقاقت انما طهر از خضض سکت ذره وار بذروه
 طهر احسان و قلم آورده پیش
 باید که مشق جنگ از دو سو خوش
 ایضا
 چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع
 در این حقاقت انما طهر از خضض سکت ذره وار بذروه
 طهر احسان و قلم آورده پیش
 باید که مشق جنگ از دو سو خوش
 ایضا
 چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع
 در این حقاقت انما طهر از خضض سکت ذره وار بذروه
 طهر احسان و قلم آورده پیش
 باید که مشق جنگ از دو سو خوش
 ایضا
 چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

کننده از بیای و
 خوش طهر احسان
 چرخ سلطنت بر می
 ای زود تازه غایتش
 ای ظهور و نمود بایست

در این حقاقت انما طهر از خضض سکت ذره وار بذروه
 طهر احسان و قلم آورده پیش
 باید که مشق جنگ از دو سو خوش
 ایضا
 چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

در این حقاقت انما طهر از خضض سکت ذره وار بذروه
 طهر احسان و قلم آورده پیش
 باید که مشق جنگ از دو سو خوش
 ایضا
 چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

فغانی که بگویند بیستی
 از دوزخ بخت و بد بختی
 بخت و بد بخت و بد بختی
 بخت و بد بخت و بد بختی

بها بجان و شش لک روپیه از مفتوحان هندی بجز را باور کرد
دست رستم از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و
پس پوچی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دوا
بزرگ دیدن و یک دینار یافتن از الحاد او پس از زندانی مشهور

ایضا
ز در خوش نوشتن چنین نظام
بیا سراج بحر و طغرای قلندر وقتی که از راه دور احوال را
از یک فرستادن پیر و خیال رسید سواری که از آن عرصه خنک
دست شاه من اینجا منصوبه رفار سپهست لهذا اسپ
بیا که آن با پیشانی آنکه از فرزند پیر و قیل سفید
مانده بود و پیر به پیری باقی می ماند و آن شرط بر آمده
را رسید و پیر آن بود که شادی مرل شود چون وصله را
تقدیرش طغی و چند قسم بیماری دست داد و خرقه بوی
انجاب را کوچک ابدال بخواند و در شنادری بحر اضطراب
مکش میبازد ضعف بر تبه ایست که از تصور برخاستن پای
در برادر جانیست که در خوردن غم خود دست می دزد و در
مخاطب آخر شده و طبل کلکند حیات لبریز شکسته گشته از
روشنی بدل رسیده و از غم غفلت نمی نهد اگر فوج
میر و برای در گذشتن قابوی عجبی است بچشمی که چهل سال او را
باز خوانده ام و مقتضای تقدیرش یک نفس خوش بزم و ام که
در خاطر میرسد از رنگد طول است نه از عمر عدم حول حال

بها بجان و شش لک روپیه از مفتوحان هندی بجز را باور کرد
دست رستم از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و
پس پوچی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دوا
بزرگ دیدن و یک دینار یافتن از الحاد او پس از زندانی مشهور
ایضا
ز در خوش نوشتن چنین نظام
بیا سراج بحر و طغرای قلندر وقتی که از راه دور احوال را
از یک فرستادن پیر و خیال رسید سواری که از آن عرصه خنک
دست شاه من اینجا منصوبه رفار سپهست لهذا اسپ
بیا که آن با پیشانی آنکه از فرزند پیر و قیل سفید
مانده بود و پیر به پیری باقی می ماند و آن شرط بر آمده
را رسید و پیر آن بود که شادی مرل شود چون وصله را
تقدیرش طغی و چند قسم بیماری دست داد و خرقه بوی
انجاب را کوچک ابدال بخواند و در شنادری بحر اضطراب
مکش میبازد ضعف بر تبه ایست که از تصور برخاستن پای
در برادر جانیست که در خوردن غم خود دست می دزد و در
مخاطب آخر شده و طبل کلکند حیات لبریز شکسته گشته از
روشنی بدل رسیده و از غم غفلت نمی نهد اگر فوج
میر و برای در گذشتن قابوی عجبی است بچشمی که چهل سال او را
باز خوانده ام و مقتضای تقدیرش یک نفس خوش بزم و ام که
در خاطر میرسد از رنگد طول است نه از عمر عدم حول حال
۱۹۹

بها بجان و شش لک روپیه از مفتوحان هندی بجز را باور کرد
دست رستم از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و
پس پوچی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دوا
بزرگ دیدن و یک دینار یافتن از الحاد او پس از زندانی مشهور
ایضا
ز در خوش نوشتن چنین نظام
بیا سراج بحر و طغرای قلندر وقتی که از راه دور احوال را
از یک فرستادن پیر و خیال رسید سواری که از آن عرصه خنک
دست شاه من اینجا منصوبه رفار سپهست لهذا اسپ
بیا که آن با پیشانی آنکه از فرزند پیر و قیل سفید
مانده بود و پیر به پیری باقی می ماند و آن شرط بر آمده
را رسید و پیر آن بود که شادی مرل شود چون وصله را
تقدیرش طغی و چند قسم بیماری دست داد و خرقه بوی
انجاب را کوچک ابدال بخواند و در شنادری بحر اضطراب
مکش میبازد ضعف بر تبه ایست که از تصور برخاستن پای
در برادر جانیست که در خوردن غم خود دست می دزد و در
مخاطب آخر شده و طبل کلکند حیات لبریز شکسته گشته از
روشنی بدل رسیده و از غم غفلت نمی نهد اگر فوج
میر و برای در گذشتن قابوی عجبی است بچشمی که چهل سال او را
باز خوانده ام و مقتضای تقدیرش یک نفس خوش بزم و ام که
در خاطر میرسد از رنگد طول است نه از عمر عدم حول حال

در کشور طریقت گزینی و کامروای قیلم حقیقت بینی سلطان
 و فان نظام یعنی میرزا سحر نام بعد از التفات به پیشکشی جواهر
 خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر بناج زرین قصر باجی نمیدهد و
 نفاعت بکله سیمین خاقان خراجی نمیدهند و گشت تخت درو
 سکنذری است منزله از پایه و کشتولی رویشان قدر خمشد
 از پایه جام جم که در باب جهان نامی در عالم نامی گنبد شده و
 از لای گوشه نشینان مقامی نداشتند عصای بگرد لوانی ظفری
 در دوازدهم از لای فقر و شقه نصرتی است پیچیده بی گنبد و حدیثی
 صد توان کرد و بی دانسته اجمالی بدام نتوان آورد و مقضا
 در لای سوت در پیش عزیز است شخصی که درین لباس از غنا
 نشانی نمیزند باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی برطاق
 در گوشه عالم پندای تو انم سهری فرد و ارم اگر باد شامان از
 درین تاخیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی
 ایشان لب کشایند چون این معنی خاطر نشان خدیو جهان بود
 به ناکسری خویش را غلب نمود تا تشریف ز رفت بر ابای
 در پیشکشی تن خلعت شاهی اودن و خیال فقیر نگذشت اگر
 در بخیز نصب بسیار است و اگر شیوه گرفتاری پذیرد و جای

درام بشمار غزل
 که بدید نیاز جهان کند
 در دوش دزیر سینه دوزخ
 در فرض باشد خسرو خشنود

صا اموال بودن خوشنایند را
 قدر دوان خست درویشی بدگرنگ
 اگر نه ایتمش فرو داید بر باب فقر
 پیش حلاج آرند از تبهانین

[illegible]

[illegible][illegible]

P. 2

ایات قرآنی و احادیث
چون لفظ حق تعالی است
بنیاد برای استقامت
استقامت برای بقا
و بقا برای نجات
یعنی در دادن کلمه
حق و انداختن کلمه
صالحه و سلب کردن
قوی و عیب و انداختن
کلمه و انداختن کلمه

که شورش
مردان ازین کلمه
که هرگاه آب در ظرف خشک
اندازند و از آبی از آن
آب را بنهند
علی الخصوص در آب
که سبب است برافروختن
از حضرت زین العابدین
که میفرمودند که هرگاه
آب را در ظرف خشک
اندازند و از آبی از آن
آب را بنهند

کند زمین و بلاد الطریق
که درین دوازده سال
بندی دهان بیکدیگر
دستورات که در حالت
شکل سالانست
آرامی طاری گردید
سلاطین خلاص شد از آفت
پیشی عقد کنند و عروس
میان عالم غیب که از
صدف انامی حدیث
شریعت و بیعت
الغنی و بیعت
الشرع و از

[illegible]

در کتب قدسیه قطره اش جوئی را در یابار نیل می گرداند و سایه دره اش
 من المودی آسمان میرساند شقائق تا یک قرص ازین نیل در چرخ خود
 دیدار چاروی چمن کان کلیدن سازی انجید اگر بقرمز گلزارش معاوضه
 کند صریح و اگر بلبل تاج خروشش مبادله نمایند ستم قیج بدست یاری
 بیش است چار در نگار و سرکاری تمیض پای جنوب رخسار صفا
 در روی سبزه میطر او دروش سترجه چشم ز کس شهلا با این همه لطافت از
 رنگی رنگ رزان چون برگ خزان کسی مفت بهم نمیکرد و آید که بر آن
 در تمام چون گل بهاری مفت پذیرد اندکشت قطع

از این نیک باز مظهر اید
بخت سیاهش بدست می
کجاست نیکم سیراب جوهری بیند
مگر ز نخت سفید تو مشتری بیند

این کوی ایضاً
برنگون شدن پیشه دوا
این نامه شده نوشته ز کلام امیر

در صورت از آب مجاورت ریاد و خوش هوای تواند داد و سفینه طالع
 از آن شایسته باشد حاصل مراد رسیده باد و بحر شناس حقائق سلا
 به این حسن و جلوه عارض شدنیست چنانچه چون حباب سرزیده بود
 در می خیزی بغیر هوای صرف نبود چون کشتی بجزه نو میدی افتاد
 است لکن بقلب بحر و می تن و دادم چون بادبان پرده دلم باه سر
 است و چون زورق تشنه خاطر بموج غم شکست چون صدف
 بسوی کوه ساخته و چون گوهر باشک باری اندوده پرداختم و سیم
 در دایره نگین نل ندید و آن گشتم چون چرخه مرجان بوی پیشتند
 از آب گرداب بر و غن بر خور دو پایم چون ماهی در آب بچری پی

[illegible][illegible][illegible]

در خوف چاکری تا نصف النهار بود بر سر پادشاهان باغاب
 در دو خاک خوردن باب عرق و آمدن نصیر پیاپی باجی نمید
 در طرف عام و خاص بینی شدت بعد شدت در جانب و در شش
 در بر سر پارتین کی واقع شود استادان طرف عام و خاص
 در میکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خیاره الملک از این
 در حکم شده که جاگیرش را تغییر کرده چون بیلان پیدال کاوچرا
 در حکمی سواد معروض داشت که تا فهمیده بیک در عالی نهایت
 در دارد و امر شده که بجای زیان قلی در نقصان ابا و بشقداری
 در باشد که باران فریادی شدند که دارد و نه ما چون بانس بالکی
 در افتاده و از دست این کج اداد جفائیم فرمان شد که پیش
 در که باران بضر چوب بکود کنند و سید عقیق خان
 در حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلی سلطان
 در و با قلی در وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد
 در و سفیدی چون دندان بدن آن بلای سیاه درآمد اما توانست
 در آن طائفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی
 در عام به چشم بخت فیل گردون سیاه نمیکند و بهل و عالم را
 در و تکیه تعلق نمیشوند با دوشاه حقیقی را نیز از بند هوس اجلال و شمار
 در پیش احوال رسنگاری و با و بالنون و الصاد

الف

این رقع گشت بهر مرغ خان	افکنی
از روی ترشنگه چمن از دو داسگاه بوته کل منزله است مطبخ عشرخانه	

در خوف چاکری تا نصف النهار بود بر سر پادشاهان باغاب
 در دو خاک خوردن باب عرق و آمدن نصیر پیاپی باجی نمید
 در طرف عام و خاص بینی شدت بعد شدت در جانب و در شش
 در بر سر پارتین کی واقع شود استادان طرف عام و خاص
 در میکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خیاره الملک از این
 در حکم شده که جاگیرش را تغییر کرده چون بیلان پیدال کاوچرا
 در حکمی سواد معروض داشت که تا فهمیده بیک در عالی نهایت
 در دارد و امر شده که بجای زیان قلی در نقصان ابا و بشقداری
 در باشد که باران فریادی شدند که دارد و نه ما چون بانس بالکی
 در افتاده و از دست این کج اداد جفائیم فرمان شد که پیش
 در که باران بضر چوب بکود کنند و سید عقیق خان
 در حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلی سلطان
 در و با قلی در وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد
 در و سفیدی چون دندان بدن آن بلای سیاه درآمد اما توانست
 در آن طائفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی
 در عام به چشم بخت فیل گردون سیاه نمیکند و بهل و عالم را
 در و تکیه تعلق نمیشوند با دوشاه حقیقی را نیز از بند هوس اجلال و شمار
 در پیش احوال رسنگاری و با و بالنون و الصاد

رای که در بعضی نقش نامش
و در پنجانی دولت گویند
و طرز و انداز و زیبایی
حوص ای اشغال است
حوص ای بهشتیان را بی نظیر
مغوی

[illegible]

باز از نو خندکدی باده در بخار
 از بواخی شعله میگردد سپر پروانه
 ز کلاک نرگس گلزار کشمیر
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
 آتش این سزمین از بس بهار آلوده

وعده کاه جوش تیرکان اینجا دوست
 بتازگی سخن قسم که با اینهمه حرمی بی تو بهار گلشن مردمی میرزا بزمی نشسته
 گل رنگی از شکفتگی وار و دونه طفل غنچه بوئی از تر دامی شنود چشم نرگس بی
 آن نرگس بستان این سلطان سیل گریه ندارد و سبزه را آب برده و چشیده

بی مرغ نشسته آن رونق باغ سبزه گیتی سیه بر که راشکست خرا
 خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشسته و بهار حیات آن شوق

عیش سطر موج را روان ندارد و میبای می بغیر گذار آن هنگام سبزه
 طرب بسرگوشی ساعز زبان نشاید ستائی بزم در میان زندان خود

انکاشه و صدای مطرب چون غلام خوان پای از دانه بیرون گذاشته
 ندارد بی تو این گلشن صفایی

جبرازان می پرست لا اُ بانی
 ز بخت سرفروزی بی دماغند

نقشه از غم آن رشک گلشن
 رسانده زینق از رخسار کاهی

گل خیری چنانکه چشایش تابست
 انباشد یاسمین راتاب دوری

زمین راتازه روتر ساز از گل
 بود سیرت باین گلشن ضم

باده موج بوار او ش سنبه
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز

۲۱۳
 باز از نو خندکدی باده در بخار
 از بواخی شعله میگردد سپر پروانه
 ز کلاک نرگس گلزار کشمیر
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز
 دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
 آتش این سزمین از بس بهار آلوده
 وعده کاه جوش تیرکان اینجا دوست
 بتازگی سخن قسم که با اینهمه حرمی بی تو بهار گلشن مردمی میرزا بزمی نشسته
 گل رنگی از شکفتگی وار و دونه طفل غنچه بوئی از تر دامی شنود چشم نرگس بی
 آن نرگس بستان این سلطان سیل گریه ندارد و سبزه را آب برده و چشیده
 بی مرغ نشسته آن رونق باغ سبزه گیتی سیه بر که راشکست خرا
 خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشسته و بهار حیات آن شوق
 عیش سطر موج را روان ندارد و میبای می بغیر گذار آن هنگام سبزه
 طرب بسرگوشی ساعز زبان نشاید ستائی بزم در میان زندان خود
 انکاشه و صدای مطرب چون غلام خوان پای از دانه بیرون گذاشته
 ندارد بی تو این گلشن صفایی
 جبرازان می پرست لا اُ بانی
 ز بخت سرفروزی بی دماغند
 نقشه از غم آن رشک گلشن
 رسانده زینق از رخسار کاهی
 گل خیری چنانکه چشایش تابست
 انباشد یاسمین راتاب دوری
 زمین راتازه روتر ساز از گل
 بود سیرت باین گلشن ضم
 باده موج بوار او ش سنبه
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز

باز از نو خندکدی باده در بخار
 از بواخی شعله میگردد سپر پروانه
 ز کلاک نرگس گلزار کشمیر
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز
 دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
 آتش این سزمین از بس بهار آلوده
 وعده کاه جوش تیرکان اینجا دوست
 بتازگی سخن قسم که با اینهمه حرمی بی تو بهار گلشن مردمی میرزا بزمی نشسته
 گل رنگی از شکفتگی وار و دونه طفل غنچه بوئی از تر دامی شنود چشم نرگس بی
 آن نرگس بستان این سلطان سیل گریه ندارد و سبزه را آب برده و چشیده
 بی مرغ نشسته آن رونق باغ سبزه گیتی سیه بر که راشکست خرا
 خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشسته و بهار حیات آن شوق
 عیش سطر موج را روان ندارد و میبای می بغیر گذار آن هنگام سبزه
 طرب بسرگوشی ساعز زبان نشاید ستائی بزم در میان زندان خود
 انکاشه و صدای مطرب چون غلام خوان پای از دانه بیرون گذاشته
 ندارد بی تو این گلشن صفایی
 جبرازان می پرست لا اُ بانی
 ز بخت سرفروزی بی دماغند
 نقشه از غم آن رشک گلشن
 رسانده زینق از رخسار کاهی
 گل خیری چنانکه چشایش تابست
 انباشد یاسمین راتاب دوری
 زمین راتازه روتر ساز از گل
 بود سیرت باین گلشن ضم
 باده موج بوار او ش سنبه
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز

باز از نو خندکدی باده در بخار
 از بواخی شعله میگردد سپر پروانه
 ز کلاک نرگس گلزار کشمیر
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز
 دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
 آتش این سزمین از بس بهار آلوده
 وعده کاه جوش تیرکان اینجا دوست
 بتازگی سخن قسم که با اینهمه حرمی بی تو بهار گلشن مردمی میرزا بزمی نشسته
 گل رنگی از شکفتگی وار و دونه طفل غنچه بوئی از تر دامی شنود چشم نرگس بی
 آن نرگس بستان این سلطان سیل گریه ندارد و سبزه را آب برده و چشیده
 بی مرغ نشسته آن رونق باغ سبزه گیتی سیه بر که راشکست خرا
 خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشسته و بهار حیات آن شوق
 عیش سطر موج را روان ندارد و میبای می بغیر گذار آن هنگام سبزه
 طرب بسرگوشی ساعز زبان نشاید ستائی بزم در میان زندان خود
 انکاشه و صدای مطرب چون غلام خوان پای از دانه بیرون گذاشته
 ندارد بی تو این گلشن صفایی
 جبرازان می پرست لا اُ بانی
 ز بخت سرفروزی بی دماغند
 نقشه از غم آن رشک گلشن
 رسانده زینق از رخسار کاهی
 گل خیری چنانکه چشایش تابست
 انباشد یاسمین راتاب دوری
 زمین راتازه روتر ساز از گل
 بود سیرت باین گلشن ضم
 باده موج بوار او ش سنبه
 بزمی اینچنین شد نامه سرسبز

طاهر و صحن این کستان
بخواهیم گل ذوقی بر افشان
ایضاً

اول که نشد خامه اش سیمین
جواب کاغذ نوشته شد نوشته سیمین

ساعت شست صحیفه که در عدم تحریر آن پدید می نمود بود و ندون
تک از مشرق حبیب قاصد خالی از خبر میداد دست بیاض قصه
فایده پذیرائی رقم بآن ندیده بودند چون صبح کاذب برپشتان
نور از زیر آینه برآید آن کاغذ ندیده بودند
لحم جو تعاب صفات شیاعی کو سر فاکر چنین سقنی که این سیلاب
بسیار بفساد نگارش یافته و لحظه با خویش گفتی که لای رقوم این حد
از سرعت قاصد در راه ریخته است شمار دیوان کلمات بحجت آمیز که
عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده گفت
شما خالیت و یگانگی نژاد ان فقرات کلیه انگیز که در پرده غیب
مراقب ناموشته خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده کرده
است بالانکه طبع لا ابالی ست گیس خامه شیرین حرام را که مطلق العنان
بر کام بود فعل و ازگون زدن از طریق کجمنی درست و بشوید قدیم
در دو داناتم بود باطیع تازه پسند جدید و نمودن خلاف جمهور
ساده پرست را شاید رقصی خط و خال خوش نمود اما اول نسبتا
با حسن جبین این ساده پرکار موجب تشویس بود میدان
مرد خواه از تیر جلوی یک تیره خامه ست و ارسال مبلغی نوشته جان
مسافر و بموجب وقت بعکس روی نمود و در مقصود روی اطراف قطع

طغایا بقضای مقام
سطح خدی بنگد دست نوشت

نقص و شائبه و آن قدر که مقصود شما منظور اینکس بود در واز آن بر

[illegible]

[illegible]

کاهن میانه کبابند تا باندازد شکار مرغابی و غیره تفنگ را با چنان
 طبعی که در کتب سانی که نوشته و در آن نغمه در آستین مطرب تنها
 سرخاب صراحی برود و خانه شراب نزدیک نمی آید و نذر و باغ
 در غن قاز بشط صهبانیکد و فقیر ارم شوق صید افکنی در
 داده و بخوابد بر آن خود را با نهایت دل شکستگی در دست کند
 زخامت بدست قاصد آهونگت بفرست که صرف اسلحه و
 کافکند همچون کار انداز صید آید
 تا بچنگ آرد تو ابی در کنار آید

الاض

نوبت درخت افکنان فعل است
 نوشته گشت چنین قعه میر شمع
 در دای زمین اران کشید از طراد عابر سید قبل ازین بزمین
 ای کنده چند در کندی خرید شده است هر وقت که آب من
 از آید بوسن آتش دست که مواد را این خاک نشین
 در دود آورد چون برزد و شیک آن سرزمین حکم خدای
 بنویسد نامه بدرخت افکنان شاخ ناشکسته عنایت شود است
 بوسم آوردن کشته از دست کند و بر و ایشان که بقوا علی
 بفرود کافری نیفتد ایمان دستان محفوظ باد بسبع بوم المیعاد

الاض

برگ تعریف بدینسان فی کلک
 که لاکیافت از دیستون یکانی
 ساخت تیشه او و نه سگ

در کتب سانی که نوشته و در آن نغمه در آستین مطرب تنها
 سرخاب صراحی برود و خانه شراب نزدیک نمی آید و نذر و باغ
 در غن قاز بشط صهبانیکد و فقیر ارم شوق صید افکنی در
 داده و بخوابد بر آن خود را با نهایت دل شکستگی در دست کند
 زخامت بدست قاصد آهونگت بفرست که صرف اسلحه و
 کافکند همچون کار انداز صید آید
 تا بچنگ آرد تو ابی در کنار آید
 نوبت درخت افکنان فعل است
 نوشته گشت چنین قعه میر شمع
 در دای زمین اران کشید از طراد عابر سید قبل ازین بزمین
 ای کنده چند در کندی خرید شده است هر وقت که آب من
 از آید بوسن آتش دست که مواد را این خاک نشین
 در دود آورد چون برزد و شیک آن سرزمین حکم خدای
 بنویسد نامه بدرخت افکنان شاخ ناشکسته عنایت شود است
 بوسم آوردن کشته از دست کند و بر و ایشان که بقوا علی
 بفرود کافری نیفتد ایمان دستان محفوظ باد بسبع بوم المیعاد
 برگ تعریف بدینسان فی کلک
 که لاکیافت از دیستون یکانی
 ساخت تیشه او و نه سگ

این فردوس نیستی بر آستان
 بی تو زبان جهان از خوش
 سرودی که از آواز تو خوان
 با شنیده ای شایسته خوان
 کوهی و صحرای عشق تو است
 خانه پر سبزه از نظر تو است
 ای سحر و جنت تو چه بار داد
 این سحر و جنت تو چه بار داد
 نظم کتب او که در بارهای
 سیاهی و از آن در آید
 در آستان افق

ساخته شد و در آنجا
ای آتشکده
که بر روی
ساخته شد و در آنجا
ای آتشکده
که بر روی

[illegible][illegible]

مقاله در بیان فضیلت و مناقب اهل کلام و فقه و اصول
 در بیان فضیلت و مناقب اهل کلام و فقه و اصول
 در بیان فضیلت و مناقب اهل کلام و فقه و اصول

طغرای تپی دست نیاز سخن
 در پیکر شش قیامت سبک
 ای در مقام ۱۱

گشتم جو ز تاب گرمی خانه سقیم
 مقاله دان نمود خیر فصاحت مسئله گوی قانون بلاغت نکته سنج

تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق مانع حاوی اسرار فکلی شارحان
 روز ملکی بقراط ابوعلی و دانش ارسطوی فلاطون بنیش سید خیال آلب

رفع خدام حکیم مدیج همواره با فاده بخشی درس خوانان علوم سماوی
 بوده حاشیه گزینان مدرسه راز و تعطیل مباد بران دایمی

دینی مخفی مانند که این طالب علم فاجره نشین مدرسه گشته است
 ترک پوا از کلبستان بوستان گذشته بوریا بایات قضا فیه

بسیار پیروی نخواهم برد آخت از نهایی شیاعی آفتاب بجه
 فقهی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دوز و نوشین رایش

روند او که بکانه سرد مهری فلک در بی خرابیم تواند افتاد اگر دل
 نسیمش درین تن کی آب فرو نمی گشت بهبود اداری کرد و غبار

خاکساریم از عبوق می گذشت فقیع عن جبه ام چون پیرهن جبا
 بحر آب کشیده است و کلام چون دستار موج بسترته پاکیزگی

درین آفتاب کده پوست خسته ام چون لب اطلس شرق ضیاء و
 وحدتم چون روزن ماله شعاع بر می آرد کش کولم بطریق کاسه ماه

مقاله در بیان فضیلت و مناقب اهل کلام و فقه و اصول
 در بیان فضیلت و مناقب اهل کلام و فقه و اصول
 در بیان فضیلت و مناقب اهل کلام و فقه و اصول

طغرای تپی دست نیاز سخن
 در پیکر شش قیامت سبک
 ای در مقام ۱۱

گشتم جو ز تاب گرمی خانه سقیم
 مقاله دان نمود خیر فصاحت مسئله گوی قانون بلاغت نکته سنج

تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق مانع حاوی اسرار فکلی شارحان
 روز ملکی بقراط ابوعلی و دانش ارسطوی فلاطون بنیش سید خیال آلب

رفع خدام حکیم مدیج همواره با فاده بخشی درس خوانان علوم سماوی
 بوده حاشیه گزینان مدرسه راز و تعطیل مباد بران دایمی

دینی مخفی مانند که این طالب علم فاجره نشین مدرسه گشته است
 ترک پوا از کلبستان بوستان گذشته بوریا بایات قضا فیه

بسیار پیروی نخواهم برد آخت از نهایی شیاعی آفتاب بجه
 فقهی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دوز و نوشین رایش

روند او که بکانه سرد مهری فلک در بی خرابیم تواند افتاد اگر دل
 نسیمش درین تن کی آب فرو نمی گشت بهبود اداری کرد و غبار

خاکساریم از عبوق می گذشت فقیع عن جبه ام چون پیرهن جبا
 بحر آب کشیده است و کلام چون دستار موج بسترته پاکیزگی

درین آفتاب کده پوست خسته ام چون لب اطلس شرق ضیاء و
 وحدتم چون روزن ماله شعاع بر می آرد کش کولم بطریق کاسه ماه

روشنی و قاشق بنگ حججه شهاب بر شار نور افکنی دیگ وجودم
 بی بی خیمه خورش و خیال خام از جنگلی گرم گداختن سر پوش بفر

[illegible]

در وقت که موبک خوش باطری یون را در عرصه کشید و به پیش
 رخ نمود و جنبش است فیل و پیاده از خانه شبیه نقل مکان فوج
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه بایشان نفس کده الله
 بلند آوازه طرح برد از قصر وایش پروری و کتابه طراز ایوان بخش گستر
 بتائی بیت العمیر و تکی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد عمار خرا به دل داشت
 بیگانه راحت را باب کل آشنائی تعمیر نمود و حسنیکه مجموعه فقر
 یوکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین من
 زخم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بقرن استحکام تواند اندام

ایضاً

بوزیر طراه این تازی روی داده چون
 ابونصر فراه علم دبیری فارابی خراسان فن و زری مخترع قاص
 راست بودن قلم تبعی زکب کج نشستن روم مجیب دار السلام
 انشای لقب بیت الخلافت امارت گزین فلک تاسع حضور
 میرزا عبد الواسع بدرجه تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که
 نشانی از فردناقبش تواند گفت عطار دکه باستیفای عمالک
 انگشت نمایی آفاق گردیده در باب دارسین روزنامه چهره
 پیش و ست او بر سیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می
 دوران بگزینک او میداشت و کاغذ سپین صبح اگر لایق خرم
 ایام بدقت او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی
 قلب نیفاوده و بهشت ابهت مدافردش خط خور فلک داور
 داده علم تحریر و دل پسندخانه زادی قلمش سرافراز و فن سیاق

در وقت که موبک خوش باطری یون را در عرصه کشید و به پیش
 رخ نمود و جنبش است فیل و پیاده از خانه شبیه نقل مکان فوج
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه بایشان نفس کده الله
 بلند آوازه طرح برد از قصر وایش پروری و کتابه طراز ایوان بخش گستر
 بتائی بیت العمیر و تکی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد عمار خرا به دل داشت
 بیگانه راحت را باب کل آشنائی تعمیر نمود و حسنیکه مجموعه فقر
 یوکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین من
 زخم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بقرن استحکام تواند اندام
 بوزیر طراه این تازی روی داده چون
 ابونصر فراه علم دبیری فارابی خراسان فن و زری مخترع قاص
 راست بودن قلم تبعی زکب کج نشستن روم مجیب دار السلام
 انشای لقب بیت الخلافت امارت گزین فلک تاسع حضور
 میرزا عبد الواسع بدرجه تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که
 نشانی از فردناقبش تواند گفت عطار دکه باستیفای عمالک
 انگشت نمایی آفاق گردیده در باب دارسین روزنامه چهره
 پیش و ست او بر سیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می
 دوران بگزینک او میداشت و کاغذ سپین صبح اگر لایق خرم
 ایام بدقت او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی
 قلب نیفاوده و بهشت ابهت مدافردش خط خور فلک داور
 داده علم تحریر و دل پسندخانه زادی قلمش سرافراز و فن سیاق

این نسخه را در روز جمعه
در ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
در خانه...

این نسخه را در روز جمعه
در ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
در خانه...

این نسخه را در روز جمعه
در ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
در خانه...

تازه است و روزنامه که بوی فرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جدو
رصد بندان از جاده ستاره جوی بی نیاز ساخته و صفحه اش ریح نویسی
از قید ورق نگاری راحت نجات انداخته بدالت رسمش کوکب سبزه
خانه اثر و بال روگردانیده و به هدایت قلمش بروج اثنا عشر از منزل بدی
حال پهلودز دیده چشم خانه تحریرش بر نظرات نحس سعادت تو انداخت
و توصیفه تقریرش بر تحت الشعاع ضو جروج شمعان تواند بخت بکیمین
این ارقام ساعت بساعت قمر تراید روشنی دیده و بیکت این احکام
دقیقه بدقیقه شمس بتضایف بر نور سیده سفیدی کاغذش بدفع سیاه
خسوف پرداخته و سرخی سرخس ابریزه قلم را شفق ساخته طالع
طغریک و جدول این جزو خوش است
شب کرد چون مطالع و زمانه

الف

کلمه چور و بکاغذ آبی جو باد کرد
رونی افزای بیل شمس طراوت فروز سفیده نسترن روانی ابری
سبایی ریحان بی جرم ساز سرخی ارغوان بر آب کیمین گودی
بکاغذ سپاس برزی سب که تصرف نمایی صنایع بهار سلطان قرابلی
پیوسته در هنر بروری موفق بوده رنگینی فرد وجودش زوال بنده
سه طعه ابری کرد و چشمه کی مثالی منیده بود سیر گاه نظاره گردید
کلمات بر کاغذ صدف داون اختراع آن ناوار الزمان
نی برگان لاله زاری فرستادون ابداع آن بی نظیر دوران کلمه
در کاخانه اودا و فروغ نداده و آنچه در خم صنایع از هنرین نیفاود

این نسخه را در روز جمعه
در ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
در خانه...

این نسخه را در روز جمعه
در ماه رجب سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز
در خانه...

سحر طمان
 العصار نام دار دین
 که باشد زان خط سب
 الغزال نوعی از سبک
 که بهند می باشد می
 و سحر نام که در
 بوده باشد حیرت
 دال است از سبک
 با طبع غلبه می
 محمود از دار نام
 که بسیار است و
 چهار الطوم از فضیلت
 است

[illegible]

سنة الف و مائة و ثمان و عشرين

در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است

که در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است

در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است

که در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است

که در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است

روزگارم همچو گل در سینه افکاری کند	مست عمرم به بیماری کند
بر در شیبهای کوه غم بهماری کند	در آب چشمه سار گریه ام
آب سوز مرز عم کار از بهادری کند	چو خارون در طغیان کند
گرچه اوقاتم کین بامون بسیاری کند	در دشت رهنده شمشیر کوبی کند
آسمان کی تواند از ستمکاری کند	در محلات نزد اهل خوش
گشتی از دریا تواند در سبکباری کند	در طرم مستی گرانبار خوش

که در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است
و در این کتاب که در طب است

[illegible][illegible]

یازدهمین فصل
 از فائده بیست و نهم
 کاغذ گریز مقلد
 بنجست ارسال شد
 فاشن زخمین
 لفظ از فاشن
 عت سید اب
 زنگی است که رنگ
 صیدج از آن
 مطلقا نیستی
 بول فاشن
 از بیرون
 است

بران نهادن پیوسته بار
 از خانه نیست قاشقی
 کاغذگر می گفتی قاشقی
 بنجیت ارسال شد ۱۱
 قاشق نضم می گشت ۱۲
 لغز از لغات یکی گشت ۱۳
 شک سفیدار بر سفیدار ۱۴
 رنگی گشت که رنگ هم ۱۵
 رنگی از آن شد اما در اینجا ۱۶
 صید از آن صید را ۱۷
 طاقا یعنی زبید را ۱۸
 بول بول بول بول ۱۹
 بول بول بول بول ۲۰
 بول بول بول بول ۲۱
 بول بول بول بول ۲۲
 بول بول بول بول ۲۳
 بول بول بول بول ۲۴
 بول بول بول بول ۲۵
 بول بول بول بول ۲۶
 بول بول بول بول ۲۷
 بول بول بول بول ۲۸
 بول بول بول بول ۲۹
 بول بول بول بول ۳۰

مطلقاً یعنی
در روز اول
در روز دوم
در روز سوم

کامیاب و مقام صفیان بر سر بازی
از تاخت و تیر دیدن و ستا جویند

الض

این کتاب در پنج باب
 اگر دید روان بسوی میراب
 ببل غامه در انتظار کل نامه چون زر گن سفید بود بسیم و روش
 ندی را بسیار طایوس عوض نمودند انم این کل کاغذ در کدام
 نشان شکفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلشن نشان گفت
 سلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شامعه نمود نظم را بدیوان قبی
 سازد و نشر اینان و در قه صائب می اندازد و وجه این غلط و
 است و چرا نیست که این مجموع یکجسی چند کتاب در فصل پیش آمدن
 سر بان کاتب سپرد وقت مراجعت به پنج باب پس نداده چون
 ثابت از خود و فرمود از اینجا که خیانتش جزو لایق است و چون غرض
 از خواند قابل کنک بطریق سطر بنیدر سیمان قصاص را آسان فهمید

[illegible][illegible]

بنی و اوضاع حافظ علی الصمد
ادب و سلیقه و اثره
صحت و شام و روز قیام
قیامت و قیامت
بنی و اوضاع حافظ علی الصمد
ادب و سلیقه و اثره
صحت و شام و روز قیام
قیامت و قیامت
بنی و اوضاع حافظ علی الصمد
ادب و سلیقه و اثره
صحت و شام و روز قیام
قیامت و قیامت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

در شطرنج قدریات می تواند ساخت پیاده و وانی است که بقوت
 از فرزین ماه را از قبل حرم دور می تواند انداخت زبند قبل هالگری
 یک نشین فرزند جوانش چون خواند که در عرصه اقلیم ستانی از راه یافتن
 به شش طالعش می داند شیر ترخ بسته مردی از قبل سیاه غنیمتری
 داشت و صغیر و کبر مخالف را چون خصل شطرنج سعد و م خواهد اگا
 در چوبین در بساط از زرش جرات رخ آوری می نمود از ترس مات
 چون پیاده شطرنج بیدست و پامی بود در عرصه محاربه از نهان
 به شیری بر گزینش بسته و در بساط مجادله از غایت استحکام
 پیش کشنده بازنده ترخ که در شطرنج سلوک رخ یاد شاهان
 از بیم عری حش مهره بد فعلی از غنا نهاری چیده نامنصوبه
 بی قران و شکست می تواند داد و توید بازوی اقبالش سوره
 بل باد و قطع حاصل می تواند
 چون بیشتر است و اعتبارش
 و صفتش چون شاه بطر الکناخ
 ایضا
 اگر زوی صلاح مقتدائی است

پیاده و وانی است که بقوت
 از فرزین ماه را از قبل حرم دور می تواند انداخت زبند قبل هالگری
 یک نشین فرزند جوانش چون خواند که در عرصه اقلیم ستانی از راه یافتن
 به شش طالعش می داند شیر ترخ بسته مردی از قبل سیاه غنیمتری
 داشت و صغیر و کبر مخالف را چون خصل شطرنج سعد و م خواهد اگا
 در چوبین در بساط از زرش جرات رخ آوری می نمود از ترس مات
 چون پیاده شطرنج بیدست و پامی بود در عرصه محاربه از نهان
 به شیری بر گزینش بسته و در بساط مجادله از غایت استحکام
 پیش کشنده بازنده ترخ که در شطرنج سلوک رخ یاد شاهان
 از بیم عری حش مهره بد فعلی از غنا نهاری چیده نامنصوبه
 بی قران و شکست می تواند داد و توید بازوی اقبالش سوره
 بل باد و قطع حاصل می تواند
 چون بیشتر است و اعتبارش
 و صفتش چون شاه بطر الکناخ
 ایضا
 اگر زوی صلاح مقتدائی است

در شطرنج قدریات می تواند ساخت پیاده و وانی است که بقوت
 از فرزین ماه را از قبل حرم دور می تواند انداخت زبند قبل هالگری
 یک نشین فرزند جوانش چون خواند که در عرصه اقلیم ستانی از راه یافتن
 به شش طالعش می داند شیر ترخ بسته مردی از قبل سیاه غنیمتری
 داشت و صغیر و کبر مخالف را چون خصل شطرنج سعد و م خواهد اگا
 در چوبین در بساط از زرش جرات رخ آوری می نمود از ترس مات
 چون پیاده شطرنج بیدست و پامی بود در عرصه محاربه از نهان
 به شیری بر گزینش بسته و در بساط مجادله از غایت استحکام
 پیش کشنده بازنده ترخ که در شطرنج سلوک رخ یاد شاهان
 از بیم عری حش مهره بد فعلی از غنا نهاری چیده نامنصوبه
 بی قران و شکست می تواند داد و توید بازوی اقبالش سوره
 بل باد و قطع حاصل می تواند
 چون بیشتر است و اعتبارش
 و صفتش چون شاه بطر الکناخ
 ایضا
 اگر زوی صلاح مقتدائی است

ه ای ذاکر عای مکتوب الیه می گردید سیاره کل اماند بود منی مهو در کتاب باطن طالع

[illegible]

نظر منی است که در این روزگار
 از این روزگار دوری به دوری
 از این روزگار دوری به دوری
 از این روزگار دوری به دوری

طعمی نیست بجز عدل فریاد رس
 ز کار جلدوری چند میگم تخریب
 و غای بن خاک نشین از آشکده بندیموم ایاد با بروی سیادت یعنی حضرت
 میوسن بر در آن مخدوم فقر پوشیده ماند که فقیر او کشمیر از سر مایه توکل با بطور
 سوداوست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده اولی کینه کار کینه
 که بیست نفس خود زخم افراز برین عصای بجان روا میدارند و در بار
 شسته کسکول ز روزگار بقصد فاق شدن در آفتاب یگزارند و قفس
 اگر رفتن ز رجون روغن گمان همه تن در نهایت ملائمت جین و ان
 چون آهن سومان همه تن در غایت خشونت بزود متاع جوی در بار
 آب عرف ازین این خاکسار برآمد تا چند کشتی از آن ناخدا شناسان
 معلوم میگردد که یک چون از کنگری بطریق زور و قفس طلایی در بار
 نداشت پیش قلندرانی که طوفانی عمان بی کسکولی بودند گذشت
 رنگرزان که اشجار را بیکناه در سیه چاه هاون می اندازند و شال
 از بسمان در دکان آویزان می سازند بلی که چون خال ز لجام غریب خرد
 بود بایشان فرو ختم و از ندیدن بوسفت قیمتش رنگ یعقوب کجایی
 و غصه اندوختن چون خم نیل استادشان گف بداند آن آرد و جوش
 جنک چون تغار ز بر شاگردشان رنگ زرد کرده پرخروش بر دشمن
 رنگت کنگ در شتی این قوم اگر تن به بویاری نمیدادم رنگ
 و فاقی در شلاق ایشان می افتادم موم بر لزان که چوب گنده گز را بر
 قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه لا فطرت را پس سر جامی چند جیره که
 فقیر ابتیاع نمودند شمع در عوض تاج ز بر سرش می توانست گذشت

نظر منی است که در این روزگار
 از این روزگار دوری به دوری
 از این روزگار دوری به دوری
 از این روزگار دوری به دوری

نظر منی است که در این روزگار
 از این روزگار دوری به دوری
 از این روزگار دوری به دوری
 از این روزگار دوری به دوری

در این کتاب...
کتابخانه...
مکتب...
تاریخ...
توضیح...
در این کتاب...
کتابخانه...
مکتب...
تاریخ...
توضیح...

در این کتاب...
کتابخانه...
مکتب...
تاریخ...
توضیح...

احدی را یک بر سفره کهکشان نه بخته قبل آنچه حاجت که تمام هم خاکی
گرد می تواند یک نفس با زمین برابر کند کجرات بر چند پای خاکی
دوباره در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد نرسیده تا از نیش بر آب گشت
از دشت نشست از خوردن آن چشم نرس غبار نه پیوست هر صوفی را
خاکی قرار توان داد بر عالم الما ترابی نام توان نهاد و ما بهی ساق محبوبا
از آب عرق دریا لی اهو چشم خوابان از گرد و خاک صحرای قطعه
درین دیار که بریز خاک گشت و دآ
طلسم خاک نویسی اگر رسم گردد
ای زشتن طلسم تلک

وصف دوستی که طبیعت و نظم گوی
مصنف حادی تازی خیال مولف موجز رنگینی مقالین شفا
شرح قانون لفظ و داری بقراط دانای طبیعت خامه لقمان شایان
ترجمه نامه علاج ابیات سقیم شعر حکیم محمد سعید سلطه الله تعالی در حکمت
بر مبنی اسناد نگردید که بوعلی ابن فن بشاگرد او تواند رسید خواص
ادویه فصاحت بی چشم بر گیاهی زمین قصیده اش حرفی خواهد گفت
و لولوی ساربعون بلاغت بی گوش بر صدای مجر غزلش دری خوا
نخستین شاید تازگی زبان نایب مناب خوانش بچکانه خود
و سسش رطع و وس رنگینی بیان قائم مقام سه ضروریه خویش
ترکیبش را نه خاجینی ست که بجهت نفع آزادی در بیدان توان بود و نور
نه کیفیتی ست که برای تشبیهی تعلقی رجوع بان توان نمود بی نکته معاش
و دای اسرار خای کاغذش ناخسته بی نوشته لغزش مهره کش داروی

در این کتاب...
کتابخانه...
مکتب...
تاریخ...
توضیح...

در این کتاب...
کتابخانه...
مکتب...
تاریخ...
توضیح...

[illegible]

مجلس

بار دور ۱۲
شش سینه نو با و ده تنی
که اینها بنیان شفا و نجات
مانند طون گردن آید و شفا
از ششون و آلت مزاج
از ششون و آلت مزاج

اینست که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است

باغ خواجی قبول نتوان گفت قلم تعریف این شرحن پیشتر از اینده
 و کاغذ توصیف این میوه چون آتاس ورق کرده بلذت رسید که گشت
 قاش خریزه کاریز بشیرنی علم گشت و معطر از شاخ نبات کالی در حلا
 گذشت دوات چون کدی امر و دختر آسان باب غسل آینه و کیفه
 کوچه سلطانی عوان بشیره قند در آدخت هر قطره مدا و ناب نبات
 سیاه تواند بود و بهرین السطور قائم مقام خوشه غناب سفید تواند
 سوه مای دیگر از تراکت این شرح و اغذ و از پنج حصه ش مردود و درختان
 زرد او را خشکی رنگ درون تن است و کلباس سرخه غیرت به
 بدن است بهی از شاخ نهال بر بستر بریان داری فخته و آنرا از برگ
 فراش آلبه کاری پذیرفته آنچیز از دای کاف خیار نشان ندیده نبات
 از علاج تب و الحمی دشت نکشیده سبب نصف روی خود را نبات
 غنم آشته و امر و تمام تن خویش با آب الم گداشته آید و از بار کلف
 پشت روی داد و گشتل از پنج که درت آتاس بشکم افاد خون
 سوداوی رنگ می نماید و بنض غناب بکف رگ زن خاری می آید
 بکار در شک الفها بر تن کشیده و هند و آنه بدش بهد جا که بهرینه
 باد رنگ از خوردن زهر سز فام گردید و خیار از تلخ حیات چون بار خوار
 نامحوار کمان بادام نشان علت جذام و حلیب دماغ پسته علت کاسه
 کوفتند کام سر کرد و از مرض و ایریوخ و تن فزون از لباس
 این شرح به از تخم گل پوست این میوه به از شرح سبب

اینست که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است

<p> کلاک طغر از زبان نام این شفا کو طوطیان گلشن پنجاب تار و زحشر </p>	<p> در خطن سرک این اندام این شرح پنجگله با در سخن از خام این شفا </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اینست که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است

خود داری شفا ساخته بی اشارت شان از ماده افیات جوی عارف
شفق را شناخته صاحبقرانی سکنه خصال باین بقراط دانشان چو کار
نماز که جالینوس یونان کمال بخوبی معالجات شان عشق بسیار
که از کتاب این فلاسفه زبان تخریصت نوش او پر داخته میش
تا شیر حریت شهیدان موسیای شکسته رفته ساخته چون در چون کمال
حضرت اعلی بساختن مفرح دلگشا دست حکمت بر آرد کیفیت اول
مستطیر روح قرآن العالیات خضر اقبال طرف در آرد آرو خانه
چون با تمام این قهرس بر شعلت گردید خواص منافع غیر قشای از فیض
هر یک بمفرود مرکب او دید رسید در هیچ عقرب که جان زیاده
قوت یافت که بر مخالف خدایگان چون کز دم کایشان نیاز و
ما چو به خشک فاق بسکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند خدو افاق
چو بمان می تواند دید اکلیل الملک اگر نقاضای خاصیت دیهیم بخ
می شست ملک غبر و کن یاد جو د جسد خواصی بخدست او که می
عود قمار می بسکه از کبتین مراد بنفش عطر رسید نافه مشک مهره
نزدی او برخته توانست چیدت المسک اگر باین نکست در خیال
سیکته شد از دستگی او بخال غبرن لیلی بقصدی گشت همچون لولو
ظرف خود را از موج گهر عمان دید بر درق معجون کش خست هستی از
بکنار کشید بر سیاوشان را بسکه شرافت ترقی دست داده باک
سایه اش کف سعادت گشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین
راه می برد بشیر جاده مرکب خاقان راجه لایفک خود می شمر
چون بمیزان او دید هیچ درآمده و بیمار کم خاصیتش زیاده از گنج قار

در صفت غریبه که نور منافع خویش با وج رساند سایه خود را ناب و ص
 آفتاب گردانید شربت بر دوری تا از قوت جاشنی که اندام روح
 پل بر و پیکان تا شورش از هفت جوش گذشت طفرح یا قوی اگر
 رنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را در پله رنگ با حقه اش توان
 را برگ محرقی گوساله سامری در سرشت سدانان کلان را نامک
 سامان ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

از خانه وار وجه در آید بخیا لش
 بسیار و دفعه کبهای مقالش

الفصل

که لنگی شمار و فلش
 بهتر رسیده پلاو باشد و فلش
 زمین از سر پوش آسمان داد بر شکوهی تواند داد سقفه جهانگر
 از نعمت شای غالی مباد و فقور بساطا هر چند برای چینی در لایو
 از چینی که آید نای تاجر در خریدش خطایی نگیرد و نیافتم اگر صورت
 چینی بپای معنی جلوه نری میکشید رنگ عشوه لاجوردی نیز ازین
 از رسیدن خطی طین چینی است بشته در بازار و دکان و طایع
 شای ست خرمن خرمن در شهر و میدان بعضی چون ترگس بر
 از دکان چیده اند و جمعی چون لاله در کاسه سر خویش سودا دیده
 برای چینی پوشیده خود را فقور بندار و شخصی که چینی چین و

در صفت غریبه که نور منافع خویش با وج رساند سایه خود را ناب و ص
 آفتاب گردانید شربت بر دوری تا از قوت جاشنی که اندام روح
 پل بر و پیکان تا شورش از هفت جوش گذشت طفرح یا قوی اگر
 رنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را در پله رنگ با

شکل که دهد دست با و کا سه صحنی

ایضا

قانون رسم سرود خیز ست

دیش غنایت گجانی که در سه سیف خان را چون قهوه خانه صفایا
 خسته و از راک رنگ سوسناتی بقایا ست صوفیان را چون کوزه گزینان
 بار شناخته و بهیم کاشف این نعمه را شنید خواب بود که آهنگ یا ماقیم
 ساز را عاری تواند نمود و آثره شش است که چون ذکر چار ضرب جلی
 ذکر گرمی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر کردی
 در هیچ بند تا از دست خویش جهان گذارد و ریاب درویشی ست که جو
 ست محبت پرواخت بسبک که چکش دید سر پوش کشل چوبین سا
 ای تمامان بزرگ چاره بر خیزد
 در مقام طریقت کویچه در دو داغ اختیار نمود شعل گزین راحت
 در پی برادر در دو داغ
 ان همراه او میتوان بود چنگ صوفی ست که چون سر بر آفتاب فرور
 بر آوردن از حقیقت خارج نموده کما نچه اگر بمقام جهاد نفس نشانی
 ت بی آهنگ سعی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
 ان بقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده رود
 را دانی سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا
 ست شمشیر اشهد تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی یک
 ست می نمود شتر غوسا کی ست قناعت گزین و بر و بار از مستی حق
 در دست می دانند هموار نمود اگر موافق سوختگی خود و دوستی تقا
 ان فقر را بی ظلمت نمیکند داشت موسی قمار که در ظاهر بدشتن قطاری
 ساخته در باطن شیر مردی ست در زیستان بقعه ساخته بر بطر قلند

این غنایت گجانی که در سه سیف خان را چون قهوه خانه صفایا
 خسته و از راک رنگ سوسناتی بقایا ست صوفیان را چون کوزه گزینان
 بار شناخته و بهیم کاشف این نعمه را شنید خواب بود که آهنگ یا ماقیم
 ساز را عاری تواند نمود و آثره شش است که چون ذکر چار ضرب جلی
 ذکر گرمی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر کردی
 در هیچ بند تا از دست خویش جهان گذارد و ریاب درویشی ست که جو
 ست محبت پرواخت بسبک که چکش دید سر پوش کشل چوبین سا
 ای تمامان بزرگ چاره بر خیزد
 در مقام طریقت کویچه در دو داغ اختیار نمود شعل گزین راحت
 در پی برادر در دو داغ
 ان همراه او میتوان بود چنگ صوفی ست که چون سر بر آفتاب فرور
 بر آوردن از حقیقت خارج نموده کما نچه اگر بمقام جهاد نفس نشانی
 ت بی آهنگ سعی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
 ان بقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده رود
 را دانی سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا
 ست شمشیر اشهد تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی یک
 ست می نمود شتر غوسا کی ست قناعت گزین و بر و بار از مستی حق
 در دست می دانند هموار نمود اگر موافق سوختگی خود و دوستی تقا
 ان فقر را بی ظلمت نمیکند داشت موسی قمار که در ظاهر بدشتن قطاری
 ساخته در باطن شیر مردی ست در زیستان بقعه ساخته بر بطر قلند

از غنایت گجانی که در سه سیف خان را چون قهوه خانه صفایا
 خسته و از راک رنگ سوسناتی بقایا ست صوفیان را چون کوزه گزینان
 بار شناخته و بهیم کاشف این نعمه را شنید خواب بود که آهنگ یا ماقیم
 ساز را عاری تواند نمود و آثره شش است که چون ذکر چار ضرب جلی
 ذکر گرمی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر کردی
 در هیچ بند تا از دست خویش جهان گذارد و ریاب درویشی ست که جو
 ست محبت پرواخت بسبک که چکش دید سر پوش کشل چوبین سا
 ای تمامان بزرگ چاره بر خیزد
 در مقام طریقت کویچه در دو داغ اختیار نمود شعل گزین راحت
 در پی برادر در دو داغ
 ان همراه او میتوان بود چنگ صوفی ست که چون سر بر آفتاب فرور
 بر آوردن از حقیقت خارج نموده کما نچه اگر بمقام جهاد نفس نشانی
 ت بی آهنگ سعی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
 ان بقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده رود
 را دانی سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا
 ست شمشیر اشهد تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی یک
 ست می نمود شتر غوسا کی ست قناعت گزین و بر و بار از مستی حق
 در دست می دانند هموار نمود اگر موافق سوختگی خود و دوستی تقا
 ان فقر را بی ظلمت نمیکند داشت موسی قمار که در ظاهر بدشتن قطاری
 ساخته در باطن شیر مردی ست در زیستان بقعه ساخته بر بطر قلند

مانند مرغ بر باد
سلطان خط النساء
مراور قحطی
نقد

[illegible]

مجموعه فخریاتی که در
کتاب الفیاض فی الفیاض
از قاضی ابوالفضل
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب

گرویده و از وادی اقیان کوه صفای باطن رسیده بایمنی خیر
گجرات که توفیق نیست نفس در شاخه جانی کما چقه با سکه نشسته
که در عمل آن صوفی بر شوشه نقره و طلا خورده و دم شناس کوره فقره
سرگرم چار ضرب نموده چون با شاره او پیک مهر سازی در تخریب سال
دار الضرب بود حشمتخانه اش از بابت فاقه ست سندان از کوه خورشید
او بسکه ثابت قدم صبوری گشته تلافی ضرب کرد مشت خایسکه در خن فدا
نگدشته درین صومعه که مقام ریاضت کشتی نقره و طلاست و هم کتاب
تاب را از قناعت مدار بر خوردن پوست دکان سکه از او شدگی هر چند
چگونه خالی بماند که رویه مضروب از چشم بر آب آشکی برخیزد و اندام بر جفت
درین سجده گاو پیک انگشت یک جهت ساخته از پی در پی گرفتن از کوزه
بسجده روانی برداخته پیک قومی تن چون سست بدنان از یک سبیل
عصا گزین گشت سکه متبادله اش از ضرب نگاه خنده چون خواهد گشت شسته از آواز
که فیض دم بنگانه نقره تابی را گرم نمود آهن انبر سرد بطریق موم که اخت
نتواند بود بونه نقره گدازی بسکه در خاک جو خوش فیض یافت بهر حال
آبروی هنر از آتش سوزان رخ شافت بدولت ایمینش زمین ضربه
فرش طلا دارد و چه عجب اگر چون سکه پای خود بر آشنی گذارد و بسکه از
فیض نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بود و بجای بونه دل چندین
انگشت سوخت بونه پاک سازی نقره اش اگر خاطر آفتاب می گشت
فرص جودش از غش کسوف خلاص می گشت بروشنی ضمیرش بسکه در
نیرگی فخر گردید و دم آتش فروزی از لب کوره نام سیاهی زغال نشسته
چون از امتحان او بشتل نقره گدازی برداخته سن جود را با فیض طلای احمد

که این کتاب
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب

۲۵۰
بایستی که
گویند که
چون که
چون که
چون که
چون که
چون که
چون که
چون که

این کتاب
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب
در بیان احوال و
کرامات و غیره
در این کتاب

این سنانچه چنین که آن سالکین کار سفید روی پذیرفت سواد الوجه فخر را
بیاض الوجه توان گفت قطعه
بسی که ز چشم آمده نادان طغرا
کاشان نگریمست بر این طغرا
این رفته خوش فقط جوگر دیدار
گو نقش گزین و عده که سکه بر دین
بر بهمت مژگان زهر و کیسه ندوم
ایضا
شد خط انشا بر ارباب مسلم
بافرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مژگین تواند گشت خامه قدیر
آب تاب از کلب عطار و تواند گشت بر سنی قلم که چون سیاهی بدو
نماید هر چند دویده است باین خوبی کاغذ گیری و در بساط مقطر و شام
بریده است چون قلدان آن سر آمد خوش نویسان قابل این کاغذ گیری بود
جزوی که از خط شکسته اش در شنی طرزی بار و ارسال نمود آره کاغذ
تاج بدندان فیل چرخ هیچ وجه نرسیده است و این کاغذ گیری و تاج چگونه
سازد تراشه ازان بریده چنین که طار عاجش از ریاضت کشی بتواند
در بی پوست تن و او از راهی پروری در پوست بپوشد و چون استخوان بتواند
آن از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم روایت و چون از او کرد
طلعت گشته اگر بی پرواش و نام نجاست بسکه این تذکره بر شاهین سیاه
آن بود و شامه شمشیر صید باز سفید کاغذ جرات نمود هر چند طوطی خوش
آن گزین عقل فرهنک است نزد این طائر شگرت برگ زبان اندر
نکست باینای کلاغ صورت که سیاهی بر پرو بالش و ویدیش
اصل سیات چگونه سفید می تواند کرد و بد غلبه چسب صد که صوفی متقا
در از نزدیک این نازک نوا بخت آنگاه ادب و درست غنای لغوی
آن بقدر قاف و حدت پرید بطریق این مرغ فرو نشین بی پرواز

این سنانچه چنین که آن سالکین کار سفید روی پذیرفت سواد الوجه فخر را
بیاض الوجه توان گفت قطعه
بسی که ز چشم آمده نادان طغرا
کاشان نگریمست بر این طغرا
این رفته خوش فقط جوگر دیدار
گو نقش گزین و عده که سکه بر دین
بر بهمت مژگان زهر و کیسه ندوم
ایضا
شد خط انشا بر ارباب مسلم
بافرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مژگین تواند گشت خامه قدیر
آب تاب از کلب عطار و تواند گشت بر سنی قلم که چون سیاهی بدو
نماید هر چند دویده است باین خوبی کاغذ گیری و در بساط مقطر و شام
بریده است چون قلدان آن سر آمد خوش نویسان قابل این کاغذ گیری بود
جزوی که از خط شکسته اش در شنی طرزی بار و ارسال نمود آره کاغذ
تاج بدندان فیل چرخ هیچ وجه نرسیده است و این کاغذ گیری و تاج چگونه
سازد تراشه ازان بریده چنین که طار عاجش از ریاضت کشی بتواند
در بی پوست تن و او از راهی پروری در پوست بپوشد و چون استخوان بتواند
آن از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم روایت و چون از او کرد
طلعت گشته اگر بی پرواش و نام نجاست بسکه این تذکره بر شاهین سیاه
آن بود و شامه شمشیر صید باز سفید کاغذ جرات نمود هر چند طوطی خوش
آن گزین عقل فرهنک است نزد این طائر شگرت برگ زبان اندر
نکست باینای کلاغ صورت که سیاهی بر پرو بالش و ویدیش
اصل سیات چگونه سفید می تواند کرد و بد غلبه چسب صد که صوفی متقا
در از نزدیک این نازک نوا بخت آنگاه ادب و درست غنای لغوی
آن بقدر قاف و حدت پرید بطریق این مرغ فرو نشین بی پرواز

[illegible]

ای خدای و تو چو
می بود ای صد
ای بسیار بار
یعنی قصیده که نقط
نقش است و از لفظ
قصاید خالی است از
در امانی که غزل
دین مشغول بودیم
باعث است طبیعت
مست طبیعتی است
به نظایر خدای اراده
قصیده گوئی نمودم

١٢

این کتاب استحقاق طبیعت گردید و تعریف بولی باز آن گل برین بهشت
 خاطر خواه رسید بحرف سرخی افشانی سبزه تازه این نو آیین شعر خوش
 رنگی پذیرفت که در سیلاب سانی کون زده فضل خواندش را موس
 سات علی توان گفت از آنجا که یاقوت رنگی معانی است اگر از وزن
 گردی بخاک نروان میرسد تو میباش که استاد عراق زبانی است
 سیاه آن ملک را برمی گزید بر گاه جلونگی خیالات را
 در سخن نیست قلمی گشت از تحریر جلونگی مقالات بعضی که در قید
 کون گشت درین دلا چند جفا و تاراج عیاشی که گاشته طایفه
 رسید و از تاراج لفظ و معنی تاراج اکبری و دستگاه متسخ اهل طبع کرده
 این میدانند که این فضل نظم سکندر نامه را نثر کرده و از غارت الفاظ
 لطیفی در نوشتن اکبر نامه نام بر آورده چون بوصف نگاری اکبر
 بر داشته یک فقره مدح تیمور و ظفر نامه نگذاشته طایر مذکور که سخن
 فضل اکبر برده در معنی دزدی است که بدزدی دیگر بخورده و
 نام این نثر از خودش نمودن عدم ربط الفاظ و معانی بود و در
 این نظم طبیعت صائب اردو مصرع خوب در بیت میچسب میگذارد این
 بیت که در چیز تحریر بر می آید قلم از عهد اثبات دزدی هر دو بری آید
 مای بیت خود را چنین گذاشته
 بیت
 باشد بهمت ساقی گرازمینا کند / همچو شتی میتوان لب تشنه از ریالند
 و حدیث یک یواریش را چنین برداشته
 در کتاب بنابر این است / میتوان خشک لبش از دریا
 در ایشان بیتیاری ساقی کشتی می بر گف میگذارد در آن بیت

[illegible]

...

مکتب
 حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 در بیان فضیلت
 علم و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت

کافیه که در بیان اثر ندید غرض را قلم بجست شرح خطبه البیان کاغذ
 در کارست و کاغذ و خوشی سرکار فرمان ده جهان خواه که کتابدار
 در نه کس برای ابتیاع چون دست انداز که کاغذ روان نمود و بر بار
 در جهان متلع چون شست مهره کش اوراق بسته بود چون شرح با
 در کاغذ دست حضرت میرسید علی است سهولت حل این مشکل را
 در نوشته جلی است فخر خصالی بنده در خدمت آن علی صفت بظهور
 در التماس شرح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید اگر شما
 در بود فیضی مصدر التماس ایند بود یقین که بجز کشتی آن حجه از کا
 در بود فیضی مصدر التماس ایند بود یقین که بجز کشتی آن حجه از کا

در بود فیضی مصدر التماس ایند بود یقین که بجز کشتی آن حجه از کا
 در بود فیضی مصدر التماس ایند بود یقین که بجز کشتی آن حجه از کا
 در بود فیضی مصدر التماس ایند بود یقین که بجز کشتی آن حجه از کا
 در بود فیضی مصدر التماس ایند بود یقین که بجز کشتی آن حجه از کا
 در بود فیضی مصدر التماس ایند بود یقین که بجز کشتی آن حجه از کا

است پناه بلا حسیب الله که از پیشتر دانش قابل قبل بادشاه
 است واسپ تازیش از پیاده عرصه اومات چه نویسد که روح او
 در راه نبرد پیش بینی کرده دست از طلب فرا بگیری پس باید کشید
 در غنا بازی خرج و بی منصوبگی خود باید رسید این التماس
 در زندگی آسمان بهر خانه که شتافته چار و بوارش را چون خط
 در برابر یافته غرض که در پهلوی مدرسه فتح پور یک خرابه تنگ دارم
 در غای ملایان بی شعور صد کچه فراخ در آزارم میان صوفی و نحوی
 در غرض دور از عربیت هم رسید بکلام منطقی نتوانند زد و یک بیت
 در دیدم کجوم گزینان کتاب هیچ را تصنیفی خوانند در کیمیا ارتفاع مینا

در بیان فضیلت
 علم و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت

در بیان فضیلت
 علم و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت

در بیان فضیلت
 علم و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت
 و در بیان
 حقیقت علم
 و معرفت

[illegible]

مطلب بیچی از دین
که شاکر و حافظه دارد
خیا که شاکر و حافظه دارد
مطلب بیچی از دین

مراتب عرفان که در این کتاب مذکور است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين

(Faint handwritten Persian script from another manuscript page)

[illegible]

میرزا محمد اودا و میرزا
میرزا محمد ناخن و میرزا
میرزا شمس الدین و میرزا

درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را

فلان انداخته مقراض اگر بال خود را چون حجره چوبین میخ بزدنی و بقیه
این حجره زیبا تا کارخانه فاشن تراش می پرید فلان اس چون در سنگ لای
طلب او تن بجای داده است از بیدست و پای چون فیج کوه پر بالای
ناده است قلم پاک کن را چون این فاشن آید از بکف در نمی آید چون
شمال طبق شو بهیچ وجه از کدورت بر نمی آید اگر کلک شو بهیچ دست
رغبت خود میدشت استخوان دسته این حجره را بجای میغز خوی گذشت
که قیاس بر غیر لون خویش قادری بود از بکرنگی این فاشن سرخی
بسیاری بدل می نمود در میتم آبروی خویش چون قطره گرد ساخت که
ناید برای دوات درین حجره تواند انداخت این فاشن عاج که حجره زرین
دوات رسید کفچا بر سفیدی در گنج طلای سیه تاب خواهد دوانی که
چون چک صفا آب در آن چکاند جوهریان قطره سیاه میشد از نیل
کتاب مجره است که شب تارش سیاهی ظلمانی است ستاره و نیل دار

درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را

۲۶۱

درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را

بن قاشن نورانی است قطعه
ش نطش بصفا موج گل گردد
در دور دیگر شاعرین برگردد
از سنبل و فردوز و قگل گردد
ک خرم گردید از بهر سلام بر نکال
بستعد و کشاکش ازین سرخ بشد
باز کاروان سری فتح پوری یعنی خواجه عبدالباقی لاهوری دین
از بر نکال برگ سفر بهار پشته نموده و چون سر و خوش بهال کف خرمی
سن کشوده آیامی است که نوستن بجای خاشاک بر بنزه افلاک خواهد چید

نام این کتاب
درست است این را
که بخواهیم این را
درست است این را
که بخواهیم این را

باز نشیمن مردان
چرخین این نگارستان
بن قطره اشک در
زندگی خود اندر
صلوات
نیکو خدای
مکرم
معاذ الله

زرکه در پیش بهتم خوار است قلم از غرض قسم کار است
سیادت و نقابت پناه بهر محمد صالح نسلم الله که پیشوای ارباب صلاح
و مقدا ای اصحاب فلاح در استعداد خانه وجود و جاحط آورده خواهد بود که
کس کمالات عبارتی است از سیم و زر و تسم و زر تا نباشد نه
فضل میرست نه هنر بی در معلم طفلان را قابل کتب نمیخواند و بی سیم

ما اكل من ثمره

نویسم غلط از اہل بحوم	رقعہ اسمائے اقوام
-----------------------	-------------------

در احکام صادق خود اگشت شخصی که سلطنت در طالعش نبوده بخانه
شاهی اونی کردند و آنکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده حرف خسرو
نامی نکرد و نه هیچ بطریق کرده در هم پیچیده از نزدیک نشان
ساخته و تقویم را پنج اسطرلاب پاره پاره کرده از میان ساعته
خود را بکنار باید انداخت رشته خرد نجومی از بابت راس بقدر
افزاده بگذارد سخن گردش چرخ میاید خود را بر نوبانی بنهاده در حقیقت
بهتان گرداند بر مشوبان سادات و زایچه نویسان افزه ساز اندرزوا
ت ماه از تحت ایشان بسکه دگر نیست درون کلف و دانش بسیاری
کتاب رکفوت بهتری نمی اندازد و غصه افزای اینها مگر بشن میاید
علم بر سر دویری گذاشته غیر کذب نویسی تخم تحریری نداشته
ملک و ابزهره چرخ رومی و اند اصول رسم هیچ را مخالف آن مخاند
ز بهتان دشمن تقویم بین است بیعت قتل او هر ساعت شمشیر
ی در بازار فلک خطا از مال یافته برای شکست قوعش
مستغفنه رحل بسکه دروغ از ارتقاء بین شنیداش کدا
ز دودمان طبعی ثوب غصه همت چنان بیمار ساخت که در بیمار خا
ند شناخت شهیل از حرارت پاره افکونی نماید قلب
بر بنض گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق سنگ فریاد کند
بیماری خجسته الکاب نصیب شور باست سعد ذاب را
خون نیکو از وجه عجب اگر از غصه کاروی بر خویش اندازد

۲۶۵

و افق گردیده ۱۲
 سعدی و ارجع منزل است و درم
 از نازل قورآن در کتاب
 که بیان آن نمود در ای بقدر
 که در این کتاب است
 چون از کتاب بیرون آید
 که در این کتاب است

و در این کتاب
 این فقه را در این
 از این کتاب
 و در این کتاب
 این فقه را در این
 از این کتاب
 و در این کتاب
 این فقه را در این
 از این کتاب

[illegible][illegible]

شود و ای شیخ طغرای شای فرمان فرمای قلم و کفر زبیر آفرینی گرفته که
 خط خوشید یک قلم سر خط بندگی خطش تواند داد و بجل کلام اعجاز التیم با مصنفین
 منت صدر آرای بزم برالت صاحب خام ختم نبوت حسن زیبا بینی پذیرفته که
 در خط عذار لاله رویان منظور انظار اولی الابصار تواند افتاد و تابعد شود
 که درین ایام فرزندگی فرجام مرتبه نخستین این گلدسته سحر بیانی و تار
 های مجموعه رنگین طرازی انشا یعنی بران دل رقعات ملاطفر که شواهد معانی کار
 که الفاظ خوش آیند آراسته و خزانده فقرات بنهار آفرینش بحلیه سجع صنایع
 پر است و چندی جناب افادت مآب جامع علوم عقلی و نقلی مولوی فیض
 العالی و تصحیح نکته فهم و معرفت شایسته و حاجه محمد راضی المتخلص و تاج العارفین
 مصطفائی واقع کانور محلیه پشکاپور تاریخ بست و بمقام شریفی حیرت انگیز
 تمام و مساعی الا کلام بنده امیدوار معقبت ایزد منان محمد مصطفی خان
 مستر جهان اسکنه الله فی الجنان آب رنگ طبع یافته امید از
 است که اگر چه بحسب امکان خود در تصحیح
 برای مطابق نسخ انجا بجا کتب مستند علی
 ملافت یکدیگر که مابینگی نگردیده بمقتضای
 ریاست بنده بیل عنود عطا پوشند و ما تو فی الاباست
 در الرحمن خان شکر زاده علمای نجف
 که بود لفظ و معنیش رنگین
 زود بنویس نشرهای متین
 ایضا
 بمایون نسخه انشا طغرای

ایضا بعد از خان
قریری سرکش از بزرگوار
طغرای بی بدل
شده تا بیخ طغرای

چنانشای منس دیده عقل
ز روی آد تا رنجش بشاکر

بهین انما بنا خا طبع سعادت بهر نوینال بوستان شادوت بعد بدین بیان
مرحبا ای ملک معنی دوست جودت
وه چه طغرای ملک بلاغت بی سخن
روغن بزم خیال و شمع فانوس تلاش
مطلع دیوان خط دیباچه انشای
میچ جا باقی نمائند از عجبجوی فکر
کرد انشای عجب انشا بر اخی خام
در عنایات الهی مصطفی خان بیخ
مهر دو تارخ در یک مصرع آخر تو

دیگر قطعه صنعت طراز از چهار تارخ مخموی با اعتبار تقدم زبان محمی و عیدی و بجز
طغرای مطبوع شد ز بی مهر
این سبزه گلستان کشید
ایضا

شرد بهر مند خلق از عنایت خدا
مهر جوین بمصرعی رسال طبع درج کرد
عنا البکار افکار با شرف شیخ اشرف علی اشرف

مصطفی خان صاحب اقبال و عالی شان
بایامین جوهر ساسی طغرای محشی شد
ت طبع شد یارخ اشرف گفت ان

ندیده در فصاحت دیگر انشای
خر و گفت ز بی طغرای بیخ

چون نویسی رحمت طغرای بهر پیش از بیخ
راقم مسوده رنگین بیان مدینه که
موجد حسن معانی حاکم فکر ریاض کا
حرف گیر ناطقه تعلیم آموخت که
از زمین تا لامکان از ثریا تا
ناله با شمه بهره از وی طالع لاله
بهر درس اهل علم این شیخ
جزو انشای خیال مرده طغرای
در سخن که چمن طراز
شاداب نماز

در سخن که چمن طراز
شاداب نماز

کرد طبع والد بزرگ من
خوش قرین شکفته است
ز کاک مولوی فیت علی

که دست فیض افخشان
ز کاک مولوی فیت علی
بخوان روشن سخن